متفکر شهید
استاد
مرتضی
مطهری

گفتارهایی در

اخلاق اسلامی

(توکل، رضا، صبر، طول امل)



فهرست مطالب

مقدمه ۷

بخش اول: توکل ۹

تعریف توکل ۱۰

تفسیر اول ۱۱

تفسیر دوم ۱۲

لغت «توکل» کدام تفسیر را تأیید می‌کند؟ ۱۴

داستان ابراهیم ادهم و شقیق بلخی ۱۷

توضیح مطلب ۱۸

مرد بادیه نشین و رسول خدا ۱۹

توکل در قرآن ۲۰

توکل نوح پیامبر ۲۰

توکل در داستان حضرت موسی و قوم بنی‌اسرائیل ۲۲

سخن ابوذر در جنگ بدر ۲۳

افسانه عوج بن عُناق ۲۴

توکل در ابراهیم علیه‌السلام و قومش ۲۶

دستور توکل به پیامبر اسلام ۲۸

مفهوم توکل در آیه دیگر ۲۹
آیه سوره طلاق ۳۰
پرسش و پاسخ ۳۱
□
ارکان توکل ۴۰
سخن امیرالمؤمنین ۴۲
توجیه فلسفی توکل ۴۳
شواهدی از قرآن و حدیث ۴۴
داستان بیماری و شفای موسی بن عمران ۴۷
مرد زاهد و بی‌نیازی از بشر ۴۷
دو حدیث ۴۸
توکل در قرآن مفهوم حماسی دارد ۴۹
خطاب موسی به جوانان قومش ۵۱
پاسخ شعیب و قومش به ملأ مستکبر ۵۱
پاسخ قرآن به منافقان ۵۲
پاسخ پیامبران به مخالفانشان ۵۳
توکل، نقطه مقابل اتکاء به انسانهای دیگر ۵۴
حد توکل ۵۶
پرسش و پاسخ ۵۷

بخش دوم: رضا و تسلیم ۶۹
طرح اشکال ۷۰
دعا و اصل رضا ۷۱
برخی تکالیف اسلامی و اصل دعا ۷۱
نارضایتی خدا و اصل رضا ۷۲
«حبّ فی الله و بغض فی الله» و اصل رضا ۷۳
دو حدیث نبوی ۷۳
گناه «راضی بودن به معصیت» و اصل رضا ۷۵

دو نکته از حضرت امیر علیه‌السلام ۷۶
نکته‌ای درباره یهودیان زمان پیامبر صلّی الله علیه وآله ۷۷
پاسخ به اشکال ۷۷
تفسیر اصل رضا ۷۹
مثال به رفتار امام حسین علیه‌السلام ۸۰
رضا، یکی از اسباب سعادت بشر ۸۱
پرسش و پاسخ ۸۳
□
رضای فکری ۹۹
فیلسوفان خوشبین و فیلسوفان بدبین ۱۰۰
توجیه مسئله شُرور ۱۰۱
رضای قلبی ۱۰۱
رضا، از مقامات عارفین ۱۰۳
مرز میان رضا و نارضایی ۱۰۳
حل مشکل به زبان ساده ۱۰۵
شرط رضا، رضایت خدا از انسان ۱۰۶
پرسش و پاسخ ۱۰۹

بخش سوم: صبر ۱۱۹
داستان مرحوم سید محمدباقر حجةالاسلام و مرد قدرت طلب ۱۱۹
معنی و اقسام صبر ۱۲۱
عواطف زن و عواطف مرد ۱۲۲
سخن بی‌اساس کسروی ۱۲۴
سخن بی‌پایه شِبلی ۱۲۵
نگاهی به آیات قرآن در باب صبر ۱۲۶
صبر در میدان جنگ ۱۲۷
شهید، سرمایه تربیتی یک ملت ۱۲۸
پرسش و پاسخ ۱۳۱

□
دسته‌بندی آیات قرآن درباره صبر ۱۳۳
صبر در بلایا ۱۳۴
صبر در عبادت ۱۳۶
صبر در مصیبت ۱۳۷
آیاتی که در آنها کلمه «استقامت» آمده ۱۳۸
استقامت در اصحاب کهف ۱۴۰
بیان ملا احمد نراقی درباره صبر ۱۴۲
سه حدیث از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ۱۴۳
دو حدیث از امیرالمؤمنین و امام باقر علیهماالسلام ۱۴۵

بخش چهارم: طول امل ۱۴۷
اشکال ۱۴۸
عرض آرزو ۱۴۸
طول آرزو ۱۴۹
ارتفاع آرزو ۱۵۰
سخن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ۱۵۰

فهرستها ۱۵۳

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمه

کتاب حاضر مشتمل است بر پنج جلسه بحث و انتقاد انجمن اسلامی پزشکان درباره برخی مفاهیم اخلاقی اسلام که مورد اعتراض مخالفان بوده است. سبک برنامه به این صورت بوده که استاد شهید آیت‌الله مطهری موضوعی را مورد بحث قرار می‌دادند و سپس حضار سؤالات خود را مطرح و استاد پاسخ می‌دادند.

کتاب در چهار بخش تنظیم شده است. بخش اول به «توکل» اختصاص یافته. در بخش دوم درباره «رضا و تسلیم» بحث شده است. بخش سوم به «صبر» پرداخته است و در بخش چهارم که حجم کمی دارد «طول امل» مورد بحث قرار گرفته است.

استاد شهید آیت‌الله مطهری در مقدمه کتاب **انسان و سرنوشت** آنجا که برخی علل انحطاط مسلمین را فهرست کرده و تحقیق درباره آنها را لازم می‌شمرند، از جمله به «سیستم اخلاقی اسلام» اشاره می‌کنند. مباحث این کتاب در راستای همان نظریه و در تکمیل آن طرح بزرگ تحقیقاتی است.

تنظیم و ویرایش علمی این کتاب توسط آقای دکتر علی مطهری (عضو هیئت علمی دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران) انجام شده که از زحمات ایشان تقدیر می‌شود.

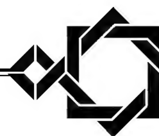
امید است این کتاب همچون سایر آثار آن عالم ربانی و مجاهد شهید گامی در جهت آشنایی بیشتر مردم مسلمان با معارف اسلامی خصوصا مفاهیم اخلاقی اسلام باشد. از خدای متعال توفیق خدمت مسئلت می‌کنیم.

۱۲ اردیبهشت ۱۳۹۰

برابر با ۲۸ جمادی‌الاول ۱۴۳۲



بخش اول: توکّل



بسم الله الرحمن الرحیم

بحث ما درباره توکل و رضاست که البته دو بحث است، بحث رضا به دنبال بحث توکل است. ما در مسائل اخلاقی آن مسائل اخلاقی مشترک میان اخلاق مذهبی و اخلاق غیر مذهبی را بحث نمی‌کنیم یعنی چندان احتیاجی به بحث نیست. البته از یک نظر احتیاج هست. مثلا استقامت. استقامت یک چیزی است که همه مکتبهای اخلاقی آن را ستوده‌اند و قابل ستایش هم هست. ولی یک سلسله معانی و مفاهیم هست که به اخلاق مذهبی اختصاص دارد یعنی این دستورالعمل‌های اخلاقی و تربیتی در ادیان و مذاهب رسیده است؛ در غیر ادیان و مذاهب چنین چیزهایی وجود ندارد و احیانا مورد انتقاد آنهاست، و ما به همین جهت آن مسائل را مخصوصا طرح می‌کنیم، که مسئله زهد و اعراض از دنیا را که در جلسات پیش طرح کردیم به همین مناسبت بود[1].

یکی از آن موضوعات اختصاصی مذهبی توکل است. می‌بینیم در

۱. [نوار آن جلسات در دست نیست. البته شهید آیت‌الله مطهری در کتابهای سیری در نهج‌البلاغه و احیای تفکر اسلامی در باره زهد و اعراض از دنیا بحث کرده‌اند.]

خود قرآن راجع به توکل آیات زیادی هست و مردم به توکل تشویق شده‌اند. از نظر قرآن یکی از سرمایه‌های سعادت و موفقیت در انسان توکل است. ولی نقطه مقابل، آنهایی که با اخلاقیات مذهبی به طور کلی مخالف هستند، سخت به مسئله توکل حمله می‌کنند و با یک لحن خیلی شدیدی می‌گویند اینها را افرادی خلق کرده و بر مردم عرضه داشته‌اند که هدفشان این بوده است که مردم را تنبل و بی‌عار و بیکار بار بیاورند و می‌خواسته‌اند مردم را نوعی تخدیر کرده باشند. کسانی هم که راجع به دین به طور کلی، گفته‌اند دین مخدر است و تریاک اجتماع است به عنوان مثال در درجه اول همین معانی را ذکر کرده‌اند؛ گفته‌اند در دین درس توکل و رضا و قناعت و زهد و ترک دنیا به مردم می‌دهند و اینها خاصیت تخدیری دارد. حال، ما در درجه اول باید ببینیم توکل چیست و بعد خاصیتش چیست، توجیهش چیست؟ خودش یک مطلبی است، مطلب مهمی هم هست.

تعریف توکل

اول تعریف توکل است. اصلا توکل یعنی چه؟ عمده هم همان تعریف و تفسیرش است که ما توکل را چگونه تعریف و تفسیر کنیم. اجمالا عرض می‌کنم که دو نوع می‌شود توکل را تفسیر کرد. مطابق یک تفسیر، همان حرف مخالفین دین و مذهب [درست] است یعنی واقعا توکل فکر بشر را خراب و روح بشر را ضایع می‌کند. ولی طبق تفسیر دوم خواهیم دید که توکل نه تنها روح بشر را ضعیف نمی‌کند بلکه یک عامل تقویت در روح بشر است؛ درست نقطه مقابل آن. در مرحله بعد باید ببینیم با توجه به این که قرآن کریم[۱] این همه از توکل یاد کرده و نام برده است مفهوم قرآنی

۱. چون ما به ادیان دیگر کار نداریم، راجع به اسلام بحث می‌کنیم، در اسلام هم اول باید سراغ خود قرآن برویم.

توکل کدام یک از این دو تفسیر است. آیا همان مفهومی است که روح بشر را تضعیف و ناتوان می‌کند یا آن مفهوم و معنایی کـه روح بشـر را تقویت می‌کند؟ باید همه آیات مربوط به توکل را که در حدود بیست آیه است یا احیانا برای نمونه پنج شش آیه را مورد بحث قرار دهیم. به نظر من این بحث، بحث لازمی است.

تفسیر اول

اما آن معنی و تفسیری که دیگران می‌کنند و به همان معنا می‌گویند کـه توکل بد چیزی است. می‌گویند توکل یعنی انسـان کـار خـودش را بـه دیگری واگذار کند، حال دیگری هر که می‌خواهد باشد. توکل به خدا یعنی انسان کار را از دوش خودش بـردارد و بـه عـهده خـدا بگـذارد (مخصوصا که توکل از ماده «وکالت» است) یعنی هر حـادثه‌ای و هـر کاری که برای انسان پیش بیاید به خدا توکل کند یعنی خـدا را نـایب بگیرد؛ خودش بنشیند خدا را نایب بگیرد. لغتش هـم هـمین مـفهوم را می‌رساند چون توکل از ماده وکالت است. وقتی بشر به این حال در آمد که در هر موضوعی به جای اینکه به نیروی خودش تکیه کند و اعتماد به نفس داشته باشد و از خودش بخواهد، همیشه هر چیزی را به خداوند واگذار کند و از خدا بخواهد، بگوید من به او واگذار کردم او خـودش درست می‌کند؛ نتیجه‌اش این است که این بشر یک موجود صد در صد مهملی از آب در می‌آید.

در تربیتهای امروز و در اخلاقیات امروز هیچ مسئله‌ای به اندازه این مسئله مورد توجه نیست که بشر را باید طوری تربیت کرد که اتکائش به خودش و نیروی خودش باشد، دردش را از خودش بداند و دوایش را هم در خودش بداند؛ از فکر و اراده و نیروی خودش استمداد کند و الّا بشر همین قدر که اتّکالی شد (هر گونه اتکالی بودن) و اتکالش بر غیر

بود، مثل بچه‌ای که همیشه اتکائش به پدرش است، او هرگز یک انسان حسابی نخواهد شد. یک انسان ثروتمندی که همه اتکائش به ثروتش است یک موجود مهملی خواهد بود. یک کسی که اتکائش به پارتی است خودش یک موجود مهملی است. همیشه باید کاری کرد که بشر امیدش از غیر خودش سلب شود؛ وقتی امیدش از غیر خودش سلب شد آن وقت است که نیروهای درونی‌اش به کار می‌افتد و یک شخصیتی پیدا می‌کند. حالا آن غیر هر چه می‌خواهد باشد، پول باشد یا پارتی یا پدر و یا خدا. وقتی به بشری گفتند تو کارَت را به خدا واگذار کن خدا خودش درست می‌کند، این بشر، دیگر فکر و عمل و نیرو و اراده‌اش یک ذره به سوی آن کار تحریک نمی‌شود. ماده «وکالت» هم خود به خود همین معنا را می‌رساند. این یک نوع تفسیر.

تفسیر دوم

ولی این کلمه را به گونه دیگری هم می‌شود تفسیر کرد و آن این است که معنای توکل این نیست که انسان خدا را در انجام وظیفه نایب بگیرد؛ یعنی می‌خواهد برود دنبال کسب و کار، بگوید من نمی‌کنم خدا به جای من بکند، می‌خواهد برود دنبال تحصیل علم، بگوید من نمی‌کنم خدا به جای من بکند. من می‌خواهم بروم مبارزه و جهاد کنم، بگویم من نمی‌کنم توکل به خدا می‌کنم که خدا به جای من این کار را انجام بدهد؛ بلکه وظیفه سر جای خودش هست. انسان در زندگی همیشه بر سر دو راهیها قرار می‌گیرد به طوری که یا باید آن وظیفه اخلاقی خودش را که وجدانش، عقلش، دین و مذهبش حکم می‌کند انجام بدهد ـ و قهرا فکر می‌کند منافعش از دست می‌رود یا کم و کسر می‌شود ـ و یا آن راه دیگر را پیش برود که در آن راه منافعش بهتر تأمین می‌شود. در این‌جاهاست که همیشه دل انسان مضطرب و متزلزل می‌شود.

مَثَل واضحش این است: یک کارمند همیشه در سر این دو راهیهاست: اگر بخواهد راه امانت و راستی و درستی را برود می‌بیند که به حسب ظاهر پولی و منفعتی در کار نیست، ترقی و پیشرفتی نیست. اما اگر راه باطل و راه بند و بست و رشوه گرفتن و دزدی را پیش برود می‌بیند راه برایش باز است. وقتی با خودش فکر می‌کند، می‌بیند در آن راه که اخلاق آن را راه باطل می‌داند هشتاد نود درصد موفقیت است البته احتمال شکست هم هست. ولی اگر بخواهد آن راه راستی و درستی را برود به نظرش کوره راه می‌آید، شاید ده درصد احتمال موفقیت باشد نود درصد احتمال شکست است.

در اینجاست که گاهی انسان با خودش فکر می‌کند که آیا در عالم، قدرت و نیرویی هست که اگر انسان دنبال حق برود، کاری را بکند به خاطر اینکه حق است یا ترک کند به خاطر اینکه حق است، او را تحت حمایت خودش بگیرد و در مقابلِ نیروهای اهریمنی یاری کند و کمک بدهد، یا نه؟ می‌گوید ما یک اقلیتی هستیم، نیرویمان اصلا با دشمن برابری نمی‌کند، یگانه چیزی که ما داریم این است که حق و حقیقت با ماست. آنوقت در اینجا بشر با خودش این جور فکر می‌کند که آیا قدرتی هست که آن قدرت یک چنین قانونی را دارد که اگر تو از این نیروهای اهریمنی نترسی و به حمایت حق برخیزی و تکیه و اعتمادت به او باشد (یعنی به این قانون او باشد) اهل حق را حمایت می‌کند؟ اگر پاسخ مثبت باشد، در اینجا روح انسان از تزلزل و اضطراب نجات پیدا می‌کند، قرص و محکم می‌شود. من فعلا کاری ندارم که معنی واقعی توکل چیست.

پس ما در اینجا دو جور طرز تفکر می‌توانیم داشته باشیم: یکی آن جور طرز تفکر که مسلّم بد طرز تفکری است، یکی هم این جور طرز تفکر، خواه اسمش توکل باشد و خواه اسم دیگری. این طرز تفکر فی حد ذاته طرز تفکر صحیح و مُنتِجی است، ولی این تنها کافی نیست. دو

مطلب را ما باید اینجا بحث کنیم: یکی اینکه آیا قرآن توکل را به آن مفهوم اوّلی استعمال کرده یا به مفهوم دومی؟ دیگر اینکه اگر ما [کشف] کردیم که قرآن به مفهوم دوم استعمال کرده، مبنای علمی این قضیه چیست؟ چون ممکن است کسی بگوید در دنیای علت و معلول اصلاً اینها مبنای علمی برای بشر ندارد که آدم بگوید اگر حقی و باطلی بود و من بخواهم کاری را به خاطر حق انجام بدهم، با اینکه طرف باطل از نظر نیروهای مادی می‌چربد، حقیقت بیاید من را کمک کند؛ یا کاری را به خاطر حق و حقیقت ترک کنم، باز حقیقت به سراغ من بیاید. اصلا این، مبنای علمی در این دنیایی که دنیای علت و معلول است دارد یا ندارد؟

لغت «توکل» کدام تفسیر را تأیید می‌کند؟

در تفسیر اول، ما [از قول قائلین به آن تفسیر] گفتیم لغت «توکل» هم آن را تأیید می‌کند. حالا باید عرض کنیم اتفاقا لغت توکل آن را تأیید نمی‌کند، عکس آن را تأیید می‌کند. راست است که توکل از ماده «وکالت» است، ولی ما یک «توکیل» داریم و یک «توکل». توکیل معنایش همان واگذار کردن است یعنی انسان یک مسئولیتی را از خودش بگیرد و به دیگری بدهد. مثل این که شما فرض کنید در دادگستری محاکمه‌ای دارید، خودتان یا نمی‌رسید یا از عهده‌تان ساخته نیست، وکیل می‌گیرید که او به جای شما این کار را بکند. این را می‌گویند توکیل. توکل عکس آن است. وقتی که شما کسی را وکیل می‌گیرید، شما که به عهده او می‌گذارید موکّلید، آن که به عهده می‌گیرد متوکل است. پس توکیل نقطه مقابل توکل است. من اگر شما را در کاری وکیل کنم و این کار را از عهده خودم بردارم به عهده شما بگذارم عرب در لغت عرب می‌گوید: وَکَّلْتُ فَتَوَکَّلَ یعنی من از عهده خودم سلب کردم به عهده او گذاشتم او هم پذیرفت. ولی کلمه توکل [مفهوم دیگری دارد.]

در قرآن همه جا توکل آمده است نه توکیل، ولی توکل با «علیٰ» به کار برده شده است: «تَوَکَّلْتُ عَلَی اللهِ» یعنی این کار را من به عهده گرفتم به اتکاء پروردگار، نه اینکه از عهده خودم برداشتم به عهده او گذاشتم. کار را به عهده می‌گیرم و در این وظیفۀ سنگینی که به دوش گرفته‌ام بـه او تکیه می‌کنم؛ بر خلاف ادعایی که توده‌ایها تبلیغ می‌کردند و مـی‌گفتند مردمی که به توکل معتقدند، [کار را از عهده خود برمی‌دارند و به عهده خدا می‌گذارند.] ممکن است عده خیلی نادری آن طور فکر کنند، اما ما می‌بینیم حتی بسیاری از همین مردم عادی مفهومشان از توکل مـفهوم صحیحی است. می‌بینید فردی کاری را کـه مشکـل و خـطرناک است می‌گوید من این کار را انجام می‌دهم؛ به او می‌گویید این کار خطر دارد چطور انجام می‌دهی؟! می‌گوید: توکل به خدا، انجام می‌دهم. این «توکل به خدا» به این معنا نیست که من انجام نمی‌دهم خدا انجام بدهد، می‌گوید انجام می‌دهم و توکل می‌کنم به خدا.

بسیاری از مردم در بسیاری از مواقع مفهومشان از کلمه توکل این است که وقتی می‌بینند کارْ سخت و سنگین است و احـتمال شکست و خطر در آن هست، نیروی ایمانشان زنده می‌شود و البته این را هـم در کارهای صحیح می‌گویند؛ هیچ کس نمی‌گوید دزدی می‌کنم تَوَکَّلْتُ عَلَی اللهِ؛ می‌فهمد اینجا جای توکل نیست؛ یعنی هیچ کس به آنها وعده نداده که دزدی کن خدا در دزدی تو را یاری می‌کند. در کـارهای مـقدس و صحیح می‌گویند این کار را می‌کنم، توکل به خدا.

مثلا یک جراح در یک عمل جراحی احتمال خطر مـی‌دهد، دلش می‌لرزد که آیا موفق می‌شود یا موفق نمی‌شود و شکست می‌خورد. ولی می‌فهمد کار خوبی دارد انجام می‌دهد. می‌گوید البته احتمال شکست هم می‌دهم، مثلا چهل درصد شاید این بیمار درمان نشود ولی انجام می‌دهم توکلتُ علی الله؛ توکل به خدا این عـمل جـراحـی را انـجام مـی‌دهم.

اینجاست که مفهوم توکل برای این آدم نیروبخش است نه تضعیف کن.

پس لغت «توکل» بر خلاف آنچه که به خود لغت تمسک می‌کنند آن مفهوم اوّلی را نمی‌رساند، مفهوم دوم را می‌رساند، ولی «عَلَی الله» در آن هست. اگر فقط «توکّلت» می‌بود و «علی الله» نبود (کار را خودم به عهده می‌گیرم) او فقط خودش بود و نیروهای خودش. اما وقتی می‌گوید که به فضل پروردگار، به لطف پروردگار، به عنایت پروردگار این کار را به عهده می‌گیرم، پس به عهده گرفتن هست با اتکاء به او و با استمداد از او. آنوقت مفهوم استمداد می‌دهد، نه ترک کردن و نایب گرفتنِ به آن معنای عرفی؛ همانی که ما در نماز هم همیشه می‌گوییم: **اِیّاکَ نَعْبُدُ وَ اِیّاکَ نَسْتَعینُ**[1]. پروردگارا ما تنها تو را پرستش می‌کنیم و تنها از تو کمک می‌جوییم. این خیلی جمله پرمعنایی است! اولا می‌گوید تنها از تو کمک می‌جوییم؛ یعنی من به غیر تو اعتماد ندارم، تکیه‌ام به پول و پارتی و متنفّذین نیست. ولی نمی‌گوید من کار نمی‌کنم تو انجام بده، می‌گوید از تو مدد می‌خواهم. مدد خواستن در وقتی است که انسان کاری را دارد انجام می‌دهد ولی به دیگری می‌گوید تو به من کمک بده. نمی‌گوید من نمی‌کنم، می‌گوید من می‌کنم تو به من کمک بده. من از کس دیگر استمداد نمی‌کنم، تنها کسی که از او استمداد می‌کنم تو هستی. این راجع به لغت توکل.

این نکته را باید اضافه کنم که مسلما آن مفهوم غلط توکل هم در میان مردم وجود داشته، هنوز هم کم و بیش وجود دارد. ولی صحبت این است که تعلیم قرآن در اینجا چیست. آن داستان معروفی که سعدی در بوستان آورده است:

یکی روبهی دید بی دست و پای   فرو ماند در لطف و صنع خدای[2]

که یک داستان عارفانه و صوفیانه است ریشه‌اش یک داستان خیلی

---

۱. حمد / ۵.

۲. بوستان سعدی، باب دوم.

قدیمی‌تر است که آن هم از همان عرفای اسلامی است و سعدی آن را به این مضمون درآورده است. می‌خواهم بگویم که هر دو طرز فکر از قدیم‌الایام بوده.

داستان ابراهیم ادهم و شقیق بلخی

در میان متصوفه دو عارفِ خیلی معروف و مشهور هستند یکی به نام ابراهیم ادهم یکی به نام شقیق بلخی که از قدیم‌ترین عرفا و متصوفه و معاصر با حضرت صادق و حضرت امام موسی کاظم هستند. شقیق بلخی حتی داستانی با حضرت امام موسی کاظم دارد که در **منتهی‌الآمال**[1] و مانند آن نقل کرده‌اند.

می‌گویند ابراهیم ادهم از شقیق بلخی پرسید که کار تو از کجا شروع شد؟ یعنی از کجا در جاده عرفان و تصوف و معنویت افتادی؟ گفت از جریان یک مرغ. قضیه از این قرار بود: در صحرا بودم، یک وقت مرغ بال‌شکسته‌ای را دیدم که هر دو بالش شکسته بود. این حیوان افتاده بود، قدرت حرکت و پرواز نداشت. من دلم به حال او سوخت، گفتم این حیوان نمی‌تواند پرواز کند، از گرسنگی خواهد مرد. در این بین که من فکر می‌کردم، دیدم مرغی در هوا چرخی و معلّقی زد آمد پایین سراغ این مرغ. وقتی نگاه کردم دیدم در منقار خودش طعمه‌ای دارد. آمد جلو و تا آمد جلو، این مرغ بال‌شکسته هم منقارش را باز کرد و آن مرغ طعمه‌اش را گذاشت در دهان او و رفت. اینجا بود که «فرو ماند در لطف و صنع خدای». با خود گفتم که من عجب آدم جاهل و نادانی بودم! من این همه تلاش می‌کنم، دنبال کار و فعالیت می‌روم، برای چه؟ برای اینکه روزی داشته باشم و روزی بخورم. من فکر نمی‌کردم که روزی به هر حال برای

۱. منتهی‌الآمال باب ۹، فصل ۳، شماره ۱۱.

انسان می‌رسد. ببین خداوند از روزیِ این مرغ بال‌شکسته غافل نمانده است. دیگر همه چیز را رها کردم.

ابراهیم ادهم به او گفت: تو چرا این درس را از آن مرغ بال‌شکسته گرفتی؟ چرا از آن مرغِ درست‌بال یاد نگرفتی؟ چون خدا که روزی آن مرغ را به قول تو رساند، از غیب که خبر نکرد. تو خودت دیدی که مرغ دیگری که درست‌بال بود روزی او را آورد به او رساند. تو چرا فکر نکردی که مثل آن مرغ درست‌بال باشی، فکر کردی مثل مرغ بال‌شکسته باشی؟ حال من توضیح بیشتری می‌دهم.

توضیح مطلب

اولا اگر کسی بخواهد به صورت یک قانون کلی بگوید هر جا مرغی بالش شکست خدا مرغ دیگری را مأمور کرده که حتما به او غذا برساند، چنین چیزی را نه تجربه به ما ثابت کرده است و نه دین به ما گفته که مطمئن باشید که اگر مرغی بالش شکست و یک جا افتاد مرغ دیگری مأمور می‌شود که بیاید غذا به او برساند. اینقدر مرغها از گرسنگی در دنیا می‌میرند که الی ما شاء الله.

ثانیا: پس معلوم می‌شود قانون عالم (فرضا قانونی باشد) این است که اگر مرغی بال‌شکسته شد مرغ درست‌بالی در دنیا هست که به او غذا برساند. اگر فرض کنیم انسانی هم مثل مرغ بال‌شکسته شد، تمام قدرت و توانایی‌اش از او گرفته شد، خدا انسانهای دیگری را مأمور می‌کند که متکفل او باشند. تو که مرغ بال‌شکسته نیستی! پس گیرم این مطلب یک قانون کلی باشد، تو اگر مرغ بال‌شکسته شدی بگو مثل او هستم، تو که در شرایط او نیستی.

همین داستان است که سعدی، منتها به صورت «روباه شَل و شیر» آورده است. بچه تاجری روباه شلی را دید و «فرو ماند در لطف و صنع

خدای» که روزی‌اش از کجا می‌رسد و بعد شیری پیدا شد و حیوانی را شکار کرد و دل و جگر آن حیوان را خورد و فَریسه‌اش[۱] باقی ماند و بعد آن روباه شل، آرام خودش را کشید و از طعمه او استفاده کرد. آن شخص گفت دیگر من دنبال کار و کسب نمی‌روم. آمد برای پدرش نقل کرد. پدر به او گفت: تو چرا از شیر نیاموختی که به روباههای شل دنیا کمک بدهی؟ چرا فکر کردی روباه شل باشی؟

برو شیر درّنده باش ای دغل　　　میناز خود را چو روباه شل

این را من عرض کردم برای اینکه معلوم بشود این هر دو طرز تفکر از هزار و دویست سال پیش بلکه قبل از آن سابقه دارد.

مرد بادیه نشین و رسول خدا

این جمله که از مولوی است معروف است: «با توکل زانوی اشتر ببند». حدیث است. قضیه این است که مرد عربی از بادیه آمد خدمت حضرت رسول. شترش را همان بیرون، دم دروازه مدینه یا دم مسجد[۲] رها کرد یعنی خواباند و عقال نکرد، زانوی شتر را که طبق معمول باید ببندند نبست. کسی آمد به او گفت: تو چرا شترت را عقال نکردی؟ گم می‌شود. گفت: من توکل کردم. پیغمبر فرمود: برو زانوی شترت را ببند، **اَلتَّوَکُّلُ اَنْ تَعْقِلَ بَعیرَکَ** توکل این است که عقال شترت را ببندی و توکل کنی به خدا. یعنی آنچه را که مربوط به توست باید انجام بدهی. یک چیزهایی هست که خارج از قدرت توست؛ تو دنبال کار و وظیفه‌ات می‌روی، از آنجا به آن طرف را به خدا واگذار کن. این با عقال بعیر منافات و ضدیت ندارد.

---

۱. [فریسه: جانوری که آن را حیوان درنده شکار کرده و از هم دریده باشد: فرهنگ فارسی عمید ج ۲ / ص ۱۵۳۷.]

۲. چون آن وقت مدینه خیلی کوچک بوده و مسجد هم کنار شهر شمرده می‌شده.

توکل در قرآن

حال برویم سراغ آیات قرآن؛ ببینیم در آیات قرآن مطلب چگونه تقریر شده است و در چه مواردی قرآن به مردم گفته توکل کنید. آیا قرآن گفته کار نکن توکل کن، یا گفته نترس پیکار کن و توکل کن. ببینید چقدر تفاوت است! یک وقت کسی می‌گوید در خانه بنشین، پیکار نکن و توکل کن، دیگری کارت را انجام می‌دهد. یک وقت می‌گوید پیکار کن و نترس و توکل کن.

من یک وقتی به نظرم تمام آیات قرآنی که در آنها توکل بود جمع کردم همچنان که آیات مربوط به صبر را جمع کردم. وقتی انسان روی نکاتی خیلی دقت می‌کند و بعد در آیات قرآن تدبر می‌کند، می‌بیند چقدر ظرافت‌کاری در قرآن هست، این کتابِ هزار و چهار صد سال پیش که به وسیله یک مرد اُمّی و درس نخوانده نازل شده؛ و بعد ما می‌بینیم در طول این هزار و چهار صد سال عالمهایی آمده‌اند که توکل را نمی‌توانستند خوب تفسیر کنند، احیاناً غلط تفسیر می‌کردند، مثل خود همین جناب غزالی.

غزالی از اکابر علمای بشر و از مفکّرین بشر شمرده شده ولی یک افکار صوفیانه هم دارد. او در باب توکل یک مهملاتی گفته‌است که واقعا اسباب خجلت است که یک مرد عالم چرا باید توکل را این گونه تفسیر کند. آنوقت انسان وقتی سراغ قرآن می‌رود می‌بیند نه تنها نقطه ضعفی در این جور مسائل وجود ندارد بلکه حداکثر نقطه قوّت وجود دارد.

توکل نوح پیامبر

آیاتی که پیدا کرده‌ام چون به ترتیب کشف‌الآیات بوده به ترتیب سوره‌های قرآن نیست.

از زبان نوح پیغمبر این طور نقل می‌کند: وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ نوحٍ داستان

نوح را برای مردم تلاوت کن. اِذْ قالَ لِقَوْمِهِ یا قَوْمِ اِنْ کانَ کَبُرَ عَلَیْکُمْ مَقامی وَ تَذْکیری بِاٰیاتِ اللهِ فَعَلَی اللهِ تَوَکَّلْتُ فَاَجْمِعوا اَمْرَکُمْ وَ شُرَکاءَکُمْ ثُمَّ لایَکُنْ اَمْرُکُمْ عَلَیْکُمْ غُمَّةً[1].

قرآن داستان نوح را هر چه ذکر کرده است به این صورت ذکر کرده که دعوت نوح مؤثر واقع نشد الّا بر عده بسیار کمی، و همیشه هم قومش او را اذیت و تهدید می‌کردند. می‌گوید نوح به قومش گفت: اگر مقام من بر شما سنگین است و من برای شما سنگین هستم، یعنی اگر شما من را تحمل نمی‌کنید و می‌خواهید مرا از میان ببرید، توکل به خدا کردم؛ همه‌تان هم با همدیگر متفق بشوید، شریکهایتان هم با همدیگر متفق بشوند، هر کار دلتان می‌خواهد بکنید، توکل من به خداست.

اینجا توکل چه مفهومی دارد؟ یعنی به تنهایی از احدی از شما باک ندارم. یک ذره هم از شما نمی‌ترسم. اینجاست که توکل به فریاد بشر می‌رسد.

این همان آیه‌ای است که حضرت اباعبدالله در روز عاشورا می‌خواند. در روز عاشورا حضرت دو سه بار در خطابه خودشان همین آیه را تکرار کردند. مقام، عین همان مقام است. مردی در یک اقلیت مطلق قرار گرفته است، از نظر نیروی نظامی و جسمانی اصلا طرف مناسبت نیست، آنها سی هزار نفر هستند اینها یک جمعیت هفتاد و دو نفری که در وسطها مرتب کم شدند. آنها از او تسلیم می‌خواهند، تسلیم نمی‌شود، می‌گوید تمام نیروهایتان را علیه من جمع کنید، من تسلیم بشو نیستم، من توکلم به خداست. اِنْ کانَ کَبُرَ عَلَیْکُمْ مَقامی وَ تَذْکیری بِاٰیاتِ اللهِ فَعَلَی اللهِ تَوَکَّلْتُ فَاَجْمِعوا اَمْرَکُمْ وَ شُرَکاءَکُمْ.

توکل اصلا در قرآن همیشه مفهوم حماسه دارد، مقرون با حماسه

---

۱. یونس / ۷۱.

است (باک ندارم، به خدا توکل می‌کنم) نه مفهوم تماوت و مردگی و یک گوشه نشستن و کار به کاری نداشتن. توکل همیشه در قرآن در آیات حماسی آمده.

توکل در داستان حضرت موسی و قوم بنی‌اسرائیل

آیه دیگر مربوط به همین قوم یهود و سرزمین فلسطین است. می‌دانیم که داستان از حضرت موسی شروع می‌شود. قوم بنی‌اسرائیل در مصر بودند و موسایی پیدا شد و مبعوث به نبوت شد و بعد مأمور شد که اینها را از مصر به فلسطین منتقل کند، که اینها به استناد همان هنوز هم بعد از چند هزار سال می‌گویند که آنجا مال ماست. موسی گفت برویم فلسطین. در آنجا قومی بودند به نام «عَمالقه» که این هم داستانی دارد. می‌گویند عمالقه یک مردم نیرومند و زورمندی بودند[1]. موسی مأمور شد که قوم بنی‌اسرائیل را ببرد فلسطین و اساسا آنجا را تصاحب کند و از آنها بگیرد. به اینها گفت: **یا قَوْمِ ادْخُلُوا الْاَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتی کَتَبَ اللهُ لَکُمْ** وارد سرزمین مقدسی که خدا برایتان مقرر کرده بشوید. **وَ لا تَرْتَدّوا عَلیٰ اَدْبارِکُمْ فَتَنْقَلِبوا خاسِرینَ** عقب نشینی نکنید که بدبخت می‌شوید. **قالوا یا موسیٰ اِنَّ فیها قَوْماً جَبّارینَ وَ اِنّا لَنْ نَدْخُلَها حَتّیٰ یَخْرُجوا مِنْها فَاِنْ یَخْرُجوا مِنْها فَاِنّا داخِلونَ** گفتند: موسی! آنجا یک عده مردم زورمندی هستند، ما هرگز آنجا نمی‌رویم. اگر آنها بیرون رفتند و جا خالی شد آن وقت ما می‌رویم. موسی می‌گفت بروید پیکار کنید و با پیکار آنها را از آنجا بیرون کنید، آنها می‌گفتند خیر نمی‌رویم.

قالَ رَجُلانِ مِنَ الَّذینَ یَخافونَ اَنْعَمَ اللهُ عَلَیْهِمَا ادْخُلوا عَلَیْهِمُ الْبابَ فَاِذا دَخَلْتُموهُ فَاِنَّکُمْ غالِبونَ. دو نفر افرادی که خداوند نعمت ایمان به آنها داده

---

[1]. حال این سخن چقدر اساس دارد، روشن نیست.

بود از موسی حمایت کردند، گفتند: ای قوم! حرف موسی را گوش کنید بروید و اگر بروید پیروز می‌شوید، خیال نکنید شکست می‌خورید. اگر داخل بشوید پیروز می‌شوید. **وَ عَلَی اللهِ فَتَوَکَّلوا اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنینَ** به خدا توکل کنید و بروید. (اینجا هم می‌گوید نترسید، بروید به این سرزمین، به خدا توکل کنید که پیروز می‌شوید.)

قالوا یا موسیٰ اِنّا لَنْ نَدْخُلَها اَبَداً ما داموا فیها موسی! هرگز آنجا قدم نمی‌گذاریم. **فَاذْهَبْ اَنْتَ وَ رَبُّکَ فَقاتِلا اِنّا هٰهُنا قاعِدونَ** تو و خدایت بروید آنجا بجنگید آنها را بیرون کنید، همین که به ما خبر دادید که دیگر همه بیرون رفتند آن وقت ما می‌آییم.

آن مفهوم غلط توکل همین جاست، که قرآن اسم این را دیگر توکل نمی‌گذارد، ما اسمش را «توکل یهودی‌گری» می‌گذاریم. توکل یهودی همین است که در کاری انسان بگوید من نمی‌کنم خدا بکند، وقتی خدا انجام داد من نتیجه‌اش را استفاده می‌کنم، بهره‌اش را می‌برم.

اینجا بود که موسی مأیوس شد: **قالَ رَبِّ اِنّی لا اَمْلِکُ اِلّا نَفْسی وَ اَخی**[1] خدایا دیگر اختیار این قوم در دست من نیست، من مانده‌ام و برادرم، چه کنم، به حرف من گوش نمی‌کنند.

سخن ابوذر در جنگ بدر

در تاریخ اسلام، ما به صحنه‌ای بر می‌خوریم [نقطه مقابل این صحنه.] مسلمین برای مقابله با کاروان قریش از مدینه بیرون آمدند. آن کاروان رفته بود و بعد آنجا معلوم شد که قریش لشکری از مکه فرستاده‌اند که همان مقدمات جنگ بدر بود. پیغمبر اکرم ـ که طبق معمول مشورت می‌کرد ـ اصحاب را جمع کرد، فرمود جریان این است، به عقیده شما چه

---

۱. مائده / ۲۱ ـ ۲۵.

بکنیم؟ برگردیم یا با اینها بجنگیم؟ عقیده خود حضرت رسول این بود که همین جا بجنگیم با اینکه مسلمین آمادگی جنگی نداشتند، اسلحه‌شان بسیار کم بود، حتی هر یک نفر یک شمشیر نداشت بلکه خیلی کمتر داشتند، مرکب نداشتند؛ از نظر تجهیزات جنگی وضع بسیار ناخوشایندی داشتند. ولی آنها مجهز بودند. بسیاری می‌دیدند آماده نیستند، برای این کار هم نیامده‌اند. ابوذر آنجا از جا بلند شد و گفت: یا رسولَ الله! ما نمی‌گوییم آنچه را که قوم موسی گفتند: **فَاذْهَبْ اَنْتَ وَ رَبُّکَ فَقاتِلا اِنّا هٰهُنا قاعِدونَ** تو و خدایت بروید کارها را انجام بدهید، ما نشسته‌ایم. ما می‌گوییم: یا رسول الله! هر چه که تو فرمان بدهی ما اطاعت می‌کنیم. تو اگر به ما بگویی خودتان را به آتش بزنید به آتش می‌زنیم، به دریا بریزید به دریا می‌ریزیم. دیگران هم برخاستند و گفتند: همین طور است، هر چه شما مصلحت می‌دانید [عمل می‌کنیم،] اگر مصلحت می‌دانید بجنگیم می‌جنگیم. فرمود: من مصلحت می‌دانم بجنگیم و فاتح هم می‌شویم. جنگیدند فاتح هم شدند.

افسانه عوج بن عُناق

نکته‌ای را ـ گو اینکه مربوط به این مطلب نیست ـ اضافه کنم. داستان «عوج بن عُناق» را خیلی ما شنیده‌ایم. می‌گویند مردی به نام عوج بن عُناق بود که [اندامش چنان بزرگ بود که] که حضرت موسی چهل ذراع قدش بود، چهل ذراع هم عصایش بود و چهل ذراع هم از زمین جَستن کرد، تازه خورد به قوزک پای عوج بن عناق! اینها همان «عمالقه» هستند که می‌گویند در همین سرزمین مقدس بوده‌اند و قومی بودند که این قدر هیکلها و اندامهای بزرگی داشتند! در این داستانها هست که موسی چند جاسوس فرستاد آنجا که بروند خبر بیاورند. آنها که طول هیکلهایشان اقلا یک فرسخ بود در حالی که در صحرا می‌رفتند نگاه کردند دیدند چند

موجود روی زمین دارند می‌جنبند. یکی از آنها جاسوسهای موسی را برداشت در آستینش ریخت و برد پیش رئیسشان؛ ریخت آنجا و گفت: ببین اینها چه می‌گویند. گفت: شما چه می‌گویید؟ گفتند: موسی ما را فرستاده. گفت: این خبر را برای موسی ببرید.

این داستانها را خود یهودیها جعل کرده‌اند. اصلا داستان عوج بن عناق و این حرفها جعل یهودیهاست. می‌دانید قضیه چیست؟ قرآن آبروی یهودیها را در قصه سرزمین مقدس برده؛ یعنی اینها را به بی‌عرضگی و بی‌لیاقتی توصیف کرده که موسی هر چه به آنها می‌گوید بروید آنجا، اگر بروید پیروز می‌شوید، اینها می‌گفتند خیر، ما سر جای خودمان نشسته‌ایم:

گر به مغزم زنیّ و گر دُمبم که من از جای خود نمی‌جنبم

ما تکان نمی‌خوریم، تو برو آنجا با خدا کارها را انجام بدهید، بعد ما می‌آییم. حتی دو نفر از مؤمنین شهادت دادند که قضیه این‌قدرها مهم نیست، نترسید، بروید پیروز می‌شوید؛ گفتند نمی‌رویم که نمی‌رویم.

یهودیها در دنیای اسلام در اقلیت قرار گرفتند و این یک صحنه عجیبی بود که قرآن آبروی اینها را برده بود. وقتی خواستند با قرآن مقابله کنند و بگویند قضیه این طور نیست، آمدند این داستانها را برای عوج بن عناق و عمالقه جعل کردند که اینها آدمهایی بودند با چه اندامها و هیکلها! یعنی اصلا امکان نداشت کسی با آنها بجنگد. اصلا با آنها جنگیدن معنی نداشت. یک آدمی که اگر بشر شمشیری را به پای او بزند به اندازه یک خراش هم اثر ندارد، یا تیری را هر چه هم با قوّت در بدن او فرو کند مثل یک خار کوچک است، جنگیدن با او ناممکن و بی‌معنی است. خواستند با جعل این داستانها قرآن را تکذیب کرده باشند که این قرآن، قوم ما را به بی‌عرضگی توصیف کرده، قضیه از این قرار نیست، اصلا جنگیدن عملی نبود. مسلمانها هم بیچاره‌ها فکر نکردند که اگر عوج بن عناق و قومش

یک چنین مردمی می‌بودند (که ما مسلمانها خودمان هم در کتب خودمان آورده‌ایم)، اگر عمالقه یک چنین جنسی بودند پس قرآن چه می‌گوید که ما به اینها گفتیم بیایید با آنها بجنگید؟! فکر نکردند که این داستانهای عوج بن عناق ضد قرآن است. این داستان قرآن درباره کسانی است که بشر می‌توانسته با آنها بجنگد. پس آنها بشری بودند مثل خود اینها.

آمدند همین داستانها را در کتابهای خودمان بازگو کردند. طبع بشر هم که افسانه‌دوست است و افسانه‌های عجیب و غریب را خیلی دوست دارد. یهودیها از قدیم معروف به تحریف بودند و قرآن اینها را به همین صفت توصیف می‌کند؛ می‌گوید اینها اهل جعل‌اند، تاریخ را عوض می‌کنند، داستانها را عوض می‌کنند[1]. این داستانها به زبان مسلمانها افتاد در صورتی که قطعا دروغ است چون ضد قرآن است و بدیهی است که برای ما مسلمانها اگر مطلبی ضد قرآن باشد قطعا دروغ است. این معنی ندارد که آنها چنین آدمهایی باشند، بعد در عین حال قرآن بخواهد قوم یهود را ملامت کند بگوید چرا شما با اینها نجنگیدید؟

غرض ما این است که در اینجا قرآن توکل را باز در یک موقع حماسی به کار برده. می‌گوید آن دو مؤمن گفتند نترسید، اگر بروید پیروز می‌شوید، به خدا توکل کنید و بروید و آنها را بیرون کنید.

توکل در ابراهیم علیه‌السلام و قومش

در سوره ممتحنه آیه‌ای است که می‌فرماید: **قَدْ کانَتْ لَکُمْ اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فی اِبْراهیمَ وَ الَّذینَ مَعَهُ**. می‌گوید شما به ابراهیم و همراهان ابراهیم اقتدا کنید و تأسی بجویید. **اِذْ قالوا لِقَوْمِهِمْ اِنّا بُرَءاؤُ مِنْکُمْ**. آنها یک عده اقلیتِ موحدی بودند و قومشان مشرک بودند، رسما با آنها مبارزه کردند، گفتند:

---

۱. نساء / ۴۶.

ما از شما بیزاریم و تبری می‌جوییم. عقاید آنها را این طور تخطئه کردند. **وَ مِمّا تَعْبُدونَ مِنْ دونِ اللهِ** ما از این معبودهای شما که پرستش می‌کنید تبری می‌جوییم. **کَفَرْنا بِکُمْ** ما مخالفیم؛ اعلام مخالفت کردند. **وَ بَدا بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمُ الْعَداوَةُ وَ الْبَغْضاءُ** بدانید که ما دشمن شما هستیم. **حَتّیٰ تُؤْمِنوا بِاللهِ وَحْدَهُ** مگر آنکه به خدا ایمان بیاورید، آنوقت است که ما دوست شما خواهیم بود. (ببینید اینها با این اقلیتشان چه اعلان جنگی به آنها می‌دهند!) **اِلّا قَوْلَ اِبْراهیمَ لِاَبیهِ لَاَسْتَغْفِرَنَّ لَکَ وَ ما اَمْلِکُ لَکَ مِنَ اللهِ مِنْ شَیْءٍ.** در این اعلان جنگ، فقط ابراهیم یک استثناء کرده به پدرش (حالا پدرش بوده یا عمویش که پدر اطلاق می‌کرده، فعلا بحث ما نیست). همین مقدار به او گفت که من فقط برای تو استغفار می‌کنم. وعده استغفار داد. یعنی اینقدر روابط با آنها را بریدند که همین یک موضوع کوچک را قرآن به صورت یک استثناء ذکر می‌کند. فقط ابراهیم به او وعده استغفار داد، که بعد هم فهمید که این استغفارها فایده ندارد. آن، یک جملهٔ استثناء است که وسط قرار گرفته است.

رَبَّنا عَلَیْکَ تَوَکَّلْنا وَ اِلَیْکَ اَنَبْنا وَ اِلَیْکَ الْمَصیرُ[1]. به ابراهیم و قومش تأسی بجویید، ببینید آنها در مقابل مشرکین که در اکثریت مطلق بودند چگونه شهامت نشان دادند و قیام کردند و به آنها گفتند که ما از شما تبری می‌جوییم، ما رسما با شما اعلام دشمنی می‌کنیم و تا شما به خدای یگانه ایمان نیاورید ما با شما دوست نخواهیم بود، و چگونه آنها در این کارشان به خدا توکل کردند؛ شعارشان هم توکل به خدا بود: **رَبَّنا عَلَیْکَ تَوَکَّلْنا وَ اِلَیْکَ اَنَبْنا وَ اِلَیْکَ الْمَصیرُ.**

باز می‌بینیم توکل در اینجا در یک موقع حماسی قرار گرفته است.

---

۱. ممتحنه / ۴.

دستور توکل به پیامبر اسلام

در سوره آل عمران راجع به خصوص حضرت رسول آیه‌ای است: **فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللهِ لِنْتَ لَهُم**. می‌دانیم که پیغمبر اکرم در اخلاقِ فردی و شخصی بسیار نرم بود؛ در عین اینکه در مسائل اصولی انعطاف‌ناپذیر بود در مسائل فردی و شخصی حداکثر نرمش را داشت، حداکثر تواضع، مهربانی، عفو و گذشت. می‌فرماید این رحمت الهی است که شامل حال تو شده که با اینها نرم هستی. **وَ لَوْ کُنْتَ فَظّاً غَلیظَ الْقَلْبِ لَانْفَضّوا مِنْ حَوْلِکَ** اگر آدم قسیّ و سخت‌دل و نامهربانی می‌بودی اینها از دور تو پراکنده می‌شدند. قرآن تأکید می‌کند که تو باید با مردم همین طور باشی. **فَاعْفُ عَنْهُمْ** گذشت داشته باش نسبت به این همه خلاف‌کاری‌هایی که می‌کنند. **وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ** برای اینها از خداوند طلب مغفرت کن. **وَ شاوِرْهُمْ فِی الْاَمْرِ** در کارها با اینها مشورت کن. **فَاِذا عَزَمْتَ فَتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ** وقتی که تصمیم گرفتی، به خدا توکل کن.

شما تصریحی بالاتر از این چه می‌خواهید در مفهوم توکل؟! آیا این توکل آن توکل منفی است که توده‌ایها ایراد می‌گیرند؟ **وَ شاوِرْهُمْ فِی الْاَمْرِ فَاِذا عَزَمْتَ فَتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ**. با اینها در کارها مشورت کن. این خیلی نکته عجیبی است! یعنی قبل از آنکه تصمیم بگیری مشورت کن، قبل از مشورت تصمیم نگیر. مشورت کن؛ همین که کار مشورت را انجام دادی و تصمیم گرفتی، دیگر تزلزل به خود راه نده. زود تصمیم نگیر دیر تصمیم بگیر، ولی تصمیم که گرفتی دیگر دنبال تصمیم خودت باش. این، توکلِ منفی نیست توکل مثبت است؛ تصریح به این است که تزلزل در کار خودت نداشته باش؛ چون وقتی درباره کاری فکر و مشورت کردی، پس تشخیص داده‌ای که راه صحیح این است، دیگر جای تزلزل نیست. **اِنَّ**

اللهَ يُحِبُّ الْـمُتَوَكِّلينَ[1] خدا بندگانی را که به او توکل کنند دوست می‌دارد؛ یعنی عنایت پروردگار پشت سر اینهاست.

مفهوم توکل در آیه دیگر

یک آیه دیگر هست که کلمه توکل در آن نیست ولی مفهوم آن همین است. قرآن می‌گوید: اِنْ تَنْصُرُوا اللهَ يَنْصُرْكُمْ[2] اگر خدا را یاری کنید خدا شما را یاری می‌کند. نمی‌گوید خدا به طور مطلق شما را یاری می‌کند، بلکه «اگر خدا را یاری کنید» خدا شما را یاری می‌کند. اگر بگویید مگر خدا احتیاج به یاری دارد؟ خود قرآن توضیح داده. حضرت امیر می‌فرماید استعطاف را ببینید! خدا وقتی می‌خواهد بگوید به بندگان من قرض بدهید می‌گوید: مَنْ ذَا الَّذی يُقْرِضُ اللهَ قَرْضاً حَسَناً[3] چه کسی به خدا قرض‌الحسنه می‌دهد؟ وقتی می‌خواهد بگوید خودتان را یاری کنید، دین خودتان را یاری کنید (چون دین هم مربوط به خود انسان است)، می‌گوید خدا را یاری کنید. این منتها درجهٔ استعطاف است که خداوند به زبان یک بنده می‌گوید: ای بنده من! تو اگر به بنده من قرض‌الحسنه بدهی فکر کن به خدای خودت قرض‌الحسنه داده‌ای. اگر تو در زندگی حق و حقیقت را یاری کنی فکر کن خدا را یاری کرده‌ای. اگر یاری خدا را می‌خواهی، تا به یاری حق برنخیزی حقیقتْ تو را یاری نمی‌کند. پس این معنایش این نیست که برو در خانه بنشین و بگو من توکل کرده‌ام. تو که در خانه نشسته‌ای چه کسی را یاری کرده‌ای که توقع یاری شدن داری؟! هیچ کس را. پس کسی تو را یاری نمی‌کند.

---

۱. آل‌عمران / ۱۵۹.
۲. محمّد / ۷.
۳. بقره / ۲۴۵.

آیه سوره طلاق

آیه دیگر در سوره طلاق است که می‌فرماید: **فَاِذا بَلَغْنَ اَجَلَهُنَّ فَاَمْسِكوهُنَّ بِمَعْروفٍ اَوْ فارِقوهُنَّ بِمَعْروفٍ وَ اَشْهِدوا ذَوَىْ عَدْلٍ مِنْكُمْ وَ اَقيمُوا الشَّهادَةَ لِلّٰهِ**[۱]. (راجع به زنها و طلاق است.) زنان وقتی که مدت عده‌شان سرآمد اگر خواستید آشتی کنید و آنها را نگه دارید باید به خوبی نگه دارید و اگر خواستید از آنها جدا بشوید باز به خوبی جدا بشوید. (حالا این که کلمه «معروف» مخصوصا در موضوعات مربوط به زن این قدر که در قرآن تکرار شده در هیچ جا تکرار نشده، خودش یک مسئله علی‌حده است.) **وَ اَشْهِدوا ذَوَىْ عَدْلٍ مِنْكُمْ** در کار طلاق دو عادل را گواه بگیرید. بر خلاف عقد ازدواج که دو عادل برای گواه گرفتن نمی‌خواهد، اینجا حتما باید دو عادل گواه باشند، که این هم فلسفه‌ای دارد. **وَ اَقيمُوا الشَّهادَةَ لِلّٰهِ** عادلها هم باید برای خدا در موقعش شهادت بدهند که واقعا طلاقی صورت گرفت یا صورت نگرفت، یک وقت کتمان شهادت نکنند. **ذٰلِكُمْ يوعَظُ بِهِ مَنْ كانَ يُؤْمِنُ بِاللّٰهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ** خداوند به این [دستورات] موعظه می‌کند برای کسانی که به خدا و قیامت ایمان دارند.

وَ مَنْ يَتَّقِ اللّٰهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً هر کسی که تقوای الهی داشته باشد خدا برای او راه بیرون رفتن از مشکلات را فراهم می‌کند. **وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لايَحْتَسِبُ** از جایی که خودش فکر نمی‌کند روزی برایش می‌رسد. (در بحث قانون علمی این مطلب، روی این قضیه بحث خواهیم کرد.) **وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ** آن کسی که به خداوند توکل کند این برایش بس است، دیگر چه می‌خواهد؟ **اِنَّ اللّٰهَ بالِغُ اَمْرِهِ** خداوند امر خودش را به نهایت می‌رساند. **قَدْ جَعَلَ اللّٰهُ لِكُلِّ شَىْءٍ قَدْراً**[۲] ولی خدا برای هر چیزی هم حد و اندازه قرار داده. این «**قَدْ جَعَلَ اللّٰهُ لِكُلِّ شَىْءٍ قَدْراً**» بعد از اینها، به

---

۱. طلاق / ۲.
۲. طلاق / ۳.

اصطلاح حدود توکل را بیان می‌کند که هر چیزی حساب دارد. این که ما می‌گوییم توکل، بدانید که اندازه و حساب دارد، جا دارد. مثل آقای طباطبایی می‌گویند این آیه از آن آیاتی است که قانون علیت را به رسمیت می‌شناسد. تفصیلش باشد برای جلسه بعد. و **صلّی الله علی محمد و آله الطاهرین.**

□

سؤال: شما استخاره را هم جزو توکل می‌دانید؟

استاد: استخاره به دعا نزدیکتر است از توکل، چه آن استخاره‌ای که قطعی‌تر است از این استخاره‌ای که ما می‌کنیم، چه همین استخاره‌ای که ما می‌کنیم. ما در اسلام دو استخاره داریم که یکی از آن دو متروک است و دیگری رایج. استخاره‌ای که متروک است ولی معتبرتر است این است که پیغمبر اکرم فرمود[1]: اگر در کاری مردد شدید یعنی نتوانستید راه صحیح را به دست بیاورید، بروید نماز بخوانید و دعا کنید (ترتیب خاصی هم دارد) و هفت بار[2] از خداوند بخواهید که در این کاری که شما الان در آن گیج و گم هستید و نمی‌دانید که راه صحیحش این طرف است یا آن طرف[3]، آنچه راکه خیر است در دل شما القا کند. بعد از این دعا اگر چیزی در قلب شما القا شد، شما این را الهام خدا بدانید و دنبالش بروید. در این استخاره، دیگر نه قرآن باز کردن است و نه تسبیح و طاق و جفت؛ دعاست؛ و پیغمبر فرمود: در چنین شرایطی هرچه به قلب شما القا شد

---

۱. بحارالانوار ج ۸۸ / ص ۲۶۵ و مستدرک الوسائل ج ۶ / ص ۲۵۵.

۲. [در بعضی روایات: صد و یک بار.]

۳. شرطش گیج و گم بودن و مردد بودن است؛ راههایی که انسان می‌تواند مشکل را حل کند مثل اینکه از یک نفر بپرسد یا راه مشورت بر او بسته باشد، فکر خودش به جایی نرسد. وقتی که واقعا مضطر می‌شود به طوری که هر چه مشورت می‌کند، آن یکی یک چیز می‌گوید این یکی یک چیز دیگر می‌گوید؛ خودش فکر می‌کند، از آن جنبه فکر می‌کند یک چیز به نظرش می‌آید از این جنبه فکر می‌کند یک چیز دیگر به نظرش می‌آید؛ همین جور در می‌ماند و مضطر می‌شود.

این را یک الهام خدا بدانید، بروید که آن حقیقت خواهد بود.

استخاره‌ای که ما طبق معمول می‌کنیم این هم دعاست ولی با یک فرمول مخصوصی. ما دعا می‌کنیم که: خدایا آنچه که خیر است بـه مـا بنمایان. ولی در آنجا پیغمبر فرمود راهِ نمایاندنش این است که هر چه در دلت القا شد آن را علامت خیر بدان، ایـنجا مـا بـا خـدا یک قـرارداد می‌بندیم، می‌گوییم خدایا اگر مثلا این دانه‌ها طاق درآمد قرارداد من و تو این باشد که خیر این است و اگر جفت در آمد قرارداد من و تو این باشد که تو آن را خیر نمی‌بینی. آنوقت نمی‌گوییم خدایا آنچه که در قلب من القا شد، بلکه می‌گوییم خدایا دست من را هر جا تو بـردی، اگـر روی طاقها بردی می‌فهمم که این خیر است، اگر روی جـفتها بـردی مـعلوم می‌شود این شر است[1]. هر دوی اینها از باب دعاست نه از باب تـوکل؛ یعنی از بابِ این است که انسان می‌خواهد خدا راه را برایش روشن کند. دعا مربوط به پیشِ روست، یعنی خدایا یک چراغی به من بده که مـن بفهمم از این طرف بروم یا از آن طرف. توکل آنجایی است کـه انسـان می‌فهمد کجا باید برود ولی تکـیه‌گـاه نـدارد. یک تکـیه‌گـاه مـحکم می‌خواهد که به آن تکیه کند و به آنجا که می‌داند برود. باب استخاره باب توکل نیست.

سؤال: این جنبه مذهبی دارد؟ اصلیتی دارد؟

استاد: این طاق و جفت کردن‌ها کارش کمی مشکـل است. ایـن را مـن خودم بیشتر یک امر تجربی می‌دانم تـا یک امـر مـذهبی. مـن خـودم استخاره می‌کنم و در مواقع کمی هم استخاره می‌کنم ولی این برای مـن یک امر تجربی است؛ یعنی به دلیل یک امر علمی تجربی می‌پذیرم نه به

---

۱. ـ به قلب خودش اعتماد ندارد.
استاد: بله، به قلب خودش اعتماد ندارد.

دلیل یک امر اسلامی و مذهبی. حال هر کسی که در تجربه قبول دارد می‌پذیرد اگر قبول ندارد نمی‌پذیرد. خلاصه ما استخاره را جزو مسائل اسلامی حساب نمی‌کنیم، جزو مسائل تجربی حساب می‌کنیم.

سؤال: ولی این استخاره به نظر من همان توکل شقیق بلخی است.

استاد: راست می‌فرمایید، بسیاری از استخاره‌ها از همان قبیل است یعنی بسیاری از اشخاص استخاره را جانشین همه چیز کرده‌اند. فکر نمی‌کند، استخاره می‌کند. مشورت نمی‌کند، استخاره می‌کند.

سؤال: راجع به توکل در فارسی ما لغت بهتری به کار می‌بریم؛ معمولاً می‌گویند به امید خدا.

استاد: نه، اعتماد به خدا. به امید خدا هم درست است. بدیهی است که غلط نیست که آدم به خدا امید داشته باشد؛ بحث این است که در چه موردی برای چه امید داشته باشد. در کلمه توکل «تضمین» وجود دارد. در لغت عرب اصطلاحی می‌گویند به نام «تضمین». جایی که کلمات تضمین می‌شود یک جمله در یک کلمه خلاصه می‌شود و لذا تعبیر فارسی ندارد. همین کلمه «تقوا» فارسی ندارد برای اینکه در کلمه تقوا تضمین وجود دارد. از یک طرف کلمه تقوا یعنی خودنگهداری. وقتی که عرب می‌گوید «اِتَّقُوا اللّهَ» معنایش این است که خود را نگهداری کن از انتقام الهی، خودت را حفظ کن از انتقام الهی. ولی ما تقوا را معمولاً «ترس» ترجمه می‌کنیم.

در لغت عرب هیچ وقت «تَوَکَّلْتُ» با «علیٰ» [در مورد انسان] استعمال نمی‌شود، با «لام» استعمال می‌شود در معنای معمولی‌اش که همان معنایی است که عرض کردم. کسی به دیگری می‌گوید: «من تو را

وکیل کردم» او هم می‌گوید: «تَوَکَّلْتُ لَکَ» من هم به نفع تو قبول کردم. فقط در مورد خداست که با «علیٰ» به کار برده می‌شود. آنوقت معنا این است: من کار را پذیرفتم با اتکاء بر پروردگار. پس در آن، دو مفهوم است: پذیرفتن، و تکیه کردن به پروردگار. این است که ما در فارسی یک لغت نداریم که به جای کلمه توکل بگذاریم. کاری را به عهده گرفتن با اتکاء به پروردگار، اسمش توکل است. ما یک لغت مفرد نداریم که به جای این عبارت بگذاریم، و لذا اگر کلمه اعتماد را به تنهایی به کار ببریم و بگوییم «اعتماد به پروردگار» شاید [به مفهوم توکل نزدیک‌تر است] اگرچه آن هم خود به تنهایی برای این مطلب رسا نیست.

سؤال: اصطلاحی شما به کار بردید به نام «توکل یهودی‌گری»، الان عملا به عکس است.

استاد: راست است، حالا به عکس است. خوب بود همین را من می‌گفتم. این برای ما درس آموزنده است. آن فکری که آن روز مال یهودیها بود کم‌کم به ما مسلمانها سرایت کرد و آن فکری که در زمان قرآن مال مسلمانها بوده حالا مال یهودیهاست. منطقی که امروز اینها عمل می‌کنند منطق آن روز ابوذر است که الان نقل کردم که گفت: ما مثل یهودیها نمی‌گوییم [تو و خدایت بروید آن سرزمین را فتح کنید، بعد ما می‌آییم.] اینها الان منطقشان درست نقطه مقابل منطق آن روزشان است. متأسفانه ما هم الان منطقمان نقطه مقابل منطق آن روزمان است.

سؤال: از نتیجه آن داستان عوج بن عناق عملا معلوم بود که این داستان صحیح نیست؛ چطور [عده‌ای باور کرده‌اند؟]

استاد: اغلب، شما خودتان و من خودم، تا چند سال پیش این داستان عوج بن عناق را شنیده‌ایم. هیچ می‌دانستید اصلا اینها کدام قوم بودند و

در قرآن داستان اینها آمده؟ نه، ما همین قدر می‌شنیدیم که یک قومی بودند که اینها یک آدمهای بزرگِ گُنده‌ای بوده‌اند؛ نمی‌دانستیم اینها همان قومی هستند که داستانشان در قرآن آمده. اینها را در ضمن این داستان که نمی‌گفتند؛ افسانه سازها همین قدر می‌گفتند عوج بن عناق مردی چنین بود، قومش اینچنین بودند. مردم هم این را به عنوان اینکه قومی را در دنیا کشف کرده‌اند که دارای چنین اندامی و چنین قدرت و نیرویی بودند، بازگو می‌کردند؛ نمی‌دانستند این قوم داستانشان در قرآن آمده. و الّا اگر این را می‌دانستند و روی این فکر می‌کردند زود متوجه می‌شدند که اگر اینها چنین قومی بودند لحن قرآن این گونه نبود.

سؤال: فرمودید توکل یعنی به عهده گرفتن کاری به اتکاء خدا. می‌خواهم ببینم در معنی لغوی‌اش «به اتکاء خدا» است یا «به اتکاء دیگری»؟

استاد: اصلا ما همیشه «تَوَکَّلْتُ عَلَی اللهِ» را داریم، غیر از این نداریم. البته این توکلی که ما می‌گوییم توکل خدایی است. در غیر مورد خدا اصلا من ندیده‌ام این کلمه استعمال شده باشد و الّا این هم ممکن است و لغتْ ابایی ندارد ولی ما در جایی ندیده‌ایم که این کلمه در غیر مورد خدا استعمال شود. در غیر مورد خدا کلمه «توکیل» استعمال شده، و الّا می‌شود [کلمه توکل استعمال شود] و مانعی ندارد. مثلا همین که یک دولت کوچک کارهایش را انجام می‌دهد ولی یک تکیه‌ای هم به یک قدرت بزرگ در دنیا دارد، این شبیه می‌شود به همان توکلی که یک مسلمان باید داشته باشد. مثلا دولت اسرائیل کار را خودش به عهده گرفته است اما تکیه‌اش هم به آمریکاست یعنی از یک طرف نمی‌گوید تفنگدارهای آمریکایی هم برای ما بجنگند، او می‌جنگد اما در عین حال پشتش هم به آنجا گرم است که آنها مثلا از جنبه‌های سیاسی و نظامی

حمایتش می‌کنند. اما اینجا اصطلاحا توکل به کار برده نمی‌شود. اینها الان توکل دارند بر آمریکاییها، به مفهوم صحیحش توکل دارند، یعنی کار را خودشان می‌کنند اما دلگرمی‌شان به آنجاست.

سؤال: سؤال من این بود که در معنی لغوی‌اش «به عهده گرفتن با اتکاء به یک چیز» هست؟

استاد: بله، اگر با «علیٰ» استعمال بشود هست.

سؤال: آیا می‌شود تشبیهش کرد به قرعه‌کشی که افراد غیر مذهبی در کارها می‌کنند؟

استاد: خیر، قرعه‌کشی جنبه خدایی و دینی ندارد. در قرعه‌کشی پای افراد زیادی در میان است. بدیهی است که انسان خودش خودش را گول نمی‌زند، بین خودش و خودش که نمی‌تواند قرعه بکشد ببیند چگونه از آب درمی‌آید. آنجا پای افراد زیادی در کار است، قرعه به نام هر کس درآمد دیگران پایشان را عقب می‌کشند، اما اینجا پای خود آدم در میان است، آدم قرعه بکشد که چه؟ که را می‌خواهد عقب بزند؟ خودش را می‌خواهد عقب بزند؟!

زنی هست که کمی خل است ولی در یک مسائل بالخصوص، مثل خیلی افراد که جنون دارند در یک شیء یا دو شیء. این زن در خیلی کارهایش عاقل است و در خیلی کارهایش مخصوصا مسائل مذهبی دائما فکر می‌کند و یک تخیلاتی برایش رخ می‌دهد. از جمله کارهایش این است که هر وقت در یک مشکلی گیر می‌کند برای خودش نذر می‌کند؛ مخصوصا نذر می‌کند یک چلوکبابی خودش بخورد و معتقد

است که این نذرش برآورده می‌شود[۱]. حالا این آدم بخواهد خودش برای خودش قرعه بکشد!

سؤال: بنده از حاج آقای نواب راجع به استخاره سؤال کردم ایشان هم همان فرمایش جناب عالی را فرمودند که در زمان حضرت رسول همین طور بوده که نمازی بخوانند دعایی بخوانند و از خدا بخواهند آنچه صلاح است به دل او القا شود. ولی استخاره با تسبیح یا قرآن هیچ مأخذ دینی ندارد. بنده حالا سؤالم این است: آیا در زمان ائمه استخاره با قرآن و تسبیح که الان متداول است، بوده؟

استاد: اگر به شما عرض کنم من راجع به خصوص این موضوع رفته‌ام دنبالش گشته‌ام و مطالعه کرده‌ام؛ نه، من ادعایی نمی‌کنم ولی این‌قدر می‌گویم که من هنوز یک جا برخورد نکرده‌ام که بگویند یک امام استخاره کرده.

یک نکته برایتان عرض بکنم. شما از همشهری محترمتان جناب آقای نواب نقل کردید، از یک همشهری دیگرتان در همین جا مطلبی عرض بکنم. این آقای پاینده در **نهج‌الفصاحه** خیلی جاها غلط ترجمه کرده. از جمله همین حدیث را از پیغمبر نقل می‌کند و او نمی‌دانسته که استخاره در زمان پیغمبر یعنی طلب خیر کردن، یعنی دعا کردن، چون حضرت آنجا می‌فرمایند: نماز می‌خوانی، هفت بار دعا می‌کنی، بعد **فَاسْتَخِرِ اللهَ** یعنی از خداوند طلب کن آنچه که خیر است به تو بنمایاند. بعد هم دنبالش دارد که بعد از این هر چه در قلبت افتاد به همان عمل کن. این آقا خیال کرده «**فَاسْتَخِرِ اللهَ**» یعنی استخاره کن این جور که ما امروز

۱. [خنده حضار و استاد.]

استخاره می‌کنیم. نوشته که پیغمبر فرمود نماز می‌خوانی، هفت بار هم دعا می‌کنی، بعد استخاره کن، بعد که استخاره کردی هر چه به قلبت افتاد آن را عمل کن!



بسم الله الرحمن الرحیم

بحث ما در توکل بود. در دنباله‌اش هم بحثی درباره رضا خواهیم کرد. در جلسه پیش توکل را از نظر مفهوم لغوی معنی کردیم. نکته خیلی جالبی در مفهوم این لغت وجود دارد و آن این که همین کلمه «توکل» کـه بـا «علیٰ» ذکر می‌شود دو مفهوم دارد. توکل یعنی به عهده گرفتن نه به عهده دیگری واگذار کردن، و با کلمه «علیٰ» که به اصطلاح ادبی مفهوم اعتماد را متضمن است مجموع این مفهوم این می‌شود: با تکیه به یک چـیزی کاری را به عهده گرفتن. بعد هم قهرا راجع به اینکه این توکل مـوردش کجاست یعنی انسان چه چیزی را باید به عهده بگیرد و چه چیز را باید به خدا واگذار کند و به او اعتماد و تکیه کند فی‌الجمله بحث کردیم، و امروز توضیح بیشتری در اطراف آن عرض می‌کنم، و مـخصوصا مـا عـنایت داشتیم که مفهوم توکل را از قرآن به دست بیاوریم و ببینیم قرآن که توکل را به کار برده است با چه مفهومی به کار برده.

در آن جلسه عرض کردم (این هم خیلی جالب است) وقتی انسان

به قرآن مراجعه می‌کند و موارد استعمال کلمه توکل را در قرآن می‌بیند، می‌بیند همه جا مفهوم اعتزاز یعنی عزت و مفهوم اتکاء به خود (در مقابل اتکاء به غیر) می‌دهد: من به خدا توکل می‌کنم و از شما نمی‌ترسم، به خدا توکل می‌کنم و از روگرداندن مردم باک ندارم. یک چنین مفهوم مثبت عجیبی دارد.

ارکان توکل

رکن اول توکل این است که آرمان و هدف انسان مقدس باشد. انسان دنبال یک هدف مقدس می‌رود؛ به خاطر یک هدف مقدس کاری را انجام می‌دهد یا انجام نمی‌دهد.

رکن دوم: انسان در راه این آرمان و هدف مقدس کوشش به خرج بدهد.

رکن سوم: این کوششی که در راه مقدس انجام می‌دهد مقرون به خلوص نیت باشد یعنی لِلّٰه و فی الله باشد، نه برای هواهای نفسانی. اگر انسان این طور باشد: در راه مقدس با قصد پاک و خالص نه برای منفعت‌پرستی شخصی کوشش و فعالیت کند، خداوند او را مدد و تأیید می‌کند. پس آنچه که او باید داشته باشد و انجام بدهد اینهاست: هدف مقدس، کار و کوشش، خلوص نیت. آنوقت فلسفه‌ای و حسابی در عالم هست و آن این است که اگر کسی در دنیا این گونه باشد یک مددهایی از راههایی که خود او نمی‌داند به او می‌رسد.

در کتاب **انسان و سرنوشت** که خودم چند سال پیش منتشر کردم بحثی راجع به قضا و قدر و سرنوشت شده. گفته‌ایم از نظر آنچه که می‌گویند قانون عالم یک قانون حتمی و لایتخلّف است، فرق نمی‌کند که انسان الهی باشد یا مادی. بعد بحثی کرده‌ایم راجع به اینکه تفکر و مکتب الهی در این جهت امتیازی بر مکتب مادی دارد و آن این است که از نظر

مکتب مادی رسیدن انسان به هدفش بستگی دارد به میزان فعالیت او و فراهم بودن شرایط ظاهری و مادی، حال چه هدفش مقدس باشد چه نامقدس، چه برای خودش بخواهد کار کند چه برای صلاح اجتماع؛ فرق نمی‌کند، بستگی دارد که شرایط مادی چقدر مساعد باشد و انسان چقدر فعالیت کند و ابتکار و فکرش چقدر باشد. ولی از نظر مکتب الهی این طور نیست؛ میان آنجا که هدف انسان مقدس و پاک باشد و نیتش خالص باشد و آنجا که هدف و راهش پاک نباشد تفاوت است. علاوه بر شرایط ظاهری و فعالیت، اگر هدف انسان مقدس و نیت او خالص باشد و از خداوند استمداد کند، این عالم به گونه‌ای ساخته شده است که به تأیید و کمک چنین شخصی می‌آید، که در قرآن به این تعبیر می‌گوید: **اِنْ تَنْصُرُوا اللهَ یَنْصُرْکُمْ**[1] اگر به یاری خدا و حقیقت برخیزید آن هم به یاری شما می‌آید. پس مشروط به یاری خداست. پس باید ما عمل و کوشش بکنیم تا اسمش یاری خدا باشد. باید هدف ما مقدس باشد تا در راه خدا باشد. باید نیت ما خالص باشد تا یاری خدا شمرده شود. اگر این کار را کردیم، یک دستی در عالم هست که به کمک ما برخیزد.

وَ الَّذینَ جاهَدوا فینا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا[2] اگر کسانی در راه ما کوشش کنند ما راههای خودمان را به آنها می‌نمایانیم. معلوم می‌شود دو جور مدد است: یک مدد این است که قوه و قدرتی به کمک انسان می‌آید، و دیگر اینکه ذهن و روح انسان روشن می‌شود. نظیر این در قرآن زیاد داریم که از مسئله مددها و کمکهای غیبی بحث می‌شود ولی همه در این شرایط؛ مانند: **اِنَّ اللهَ یُدافِعُ عَنِ الَّذینَ اٰمَنوا**[3] خداوند دفاع می‌کند از کسانی که ایمان آورده‌اند.

---

۱. محمّد / ۷.
۲. عنکبوت / ۶۹.
۳. حج / ۳۸.

سخن امیرالمؤمنین

جمله بسیار جالبی امیرالمؤمنین دارد که در **نهج‌البلاغه** هست. مسلمانان زمان پیغمبر را وصف می‌کند که چطور شد که خداوند این همه نصرت بر اینها نازل کرد. می‌فرماید: **وَ لَقَدْ کُنّا مَعَ رَسولِ‌اللهِ نَقْتُلُ اٰباءَنا وَ اَبْناءَنا وَ اِخْوانَنا وَ اَعْمامَنا لا یَزیدُنا ذٰلِکَ اِلّا ایماناً وَ تَسلیماً وَ مُضِیّاً عَلَی اللَّقَمِ ...**[۱].

زمانی که ما با پیغمبر بودیم و در راه اسلام و ایمان می‌جنگیدیم هیچ چیزی مانع ما نمی‌شد. اگر پدران ما در برابر ما می‌ایستادند مانع ما نبود، می‌زدیمشان. با پسران خودمان می‌جنگیدیم. (اینها مبالغه نیست، تاریخ اسلام نشان می‌دهد.) با برادران خودمان می‌جنگیدیم.

برادران خود امیرالمؤمنین، عقیل و طالب هر دو در صف دشمن بودند. به همین عقیل گفتند: تو چرا اسلام آوردی؟ گفت: وقتی که در بدر با برادرم علی روبرو شدم وضع او سبب شد که من از دل ایمان بیاورم چون در کودکی اینقدر او به من علاقه‌مند بود که اگر مادرم خوراکی به او می‌داد، می‌داد من بخورم، واقعا مرا دوست داشت؛ و حالا من می‌بینم در راه عقیده‌اش آنچنان است که گویی یک ذره نسبت به من عاطفه ندارد. پس فهمیدم که این چیزی نیست غیر از اینکه عقیده‌ای در کار است.

می‌فرماید: هیچ یک از اینها مانع ما نمی‌شد جز اینکه مرتب می‌رفتیم جلو، بیشتر صبر و مقاومت می‌کردیم. برای ما چنین پیش می‌آمد که مردی از ما و مردی از دشمن در میدان جنگ روبرو می‌شدیم، مثل دو شتر نر به هم می‌پیچیدیم، گاهی ما از دشمن می‌خوردیم و گاهی دشمن از ما می‌خورد، ولی ما در راه حق می‌جنگیدیم آنها در راه منافع خودشان. اینقدر مقاومت کردیم تا: **فَلَمّا رَأَی اللهُ صِدْقَنا...** همین که این همه صدق نیت از ما بروز کرد آنوقت خداوند نصرت و تأیید خودش را

---

۱. نهج‌البلاغه، خطبه ۵۶.

بر ما نازل کرد.

پس نصرت و تأیید الهی در یک چنین شرایطی می‌آید نه اینکه چون ما مسلمان هستیم و تابع قرآن، خدا پی در پی راهها را بر ما باز کند؛ این طور نیست. فرمود: وقتی که در راه این هدف مقدس با این خلوص نیت این مقدار مجاهدت کردیم آنوقت بود که دست غیب به یاری ما برخاست.

مسئله توکل که ما می‌گوییم به خدا باید اعتماد کرد (البته با همین شرایط) بر این مبناست که یک چنین حساب و فلسفه‌ای بر اساس مکتب الهی در دنیا هست. البته غیر الهیون چنین حرفی را قبول ندارند که در دنیا چنین حسابی باشد که اگر بنده آرمانم مقدس بود، فعالیت هم به قدری که برایم ممکن بود کردم، نیتم هم خالص بود، جهان به کمک من برخیزد؛ از نظر مکتب مادی برای جهان بی‌تفاوت است که جناب عالی در راه هدف مقدس فعالیت بکنید یا نکنید یعنی جهان عکس‌العمل موافق یا مخالفی ندارد و بی‌طرف است. ولی از نظر مکتب الهی است که کأنّه در جهان یک نیروهای ذخیره‌ای وجود دارد که در این شرایط، از یک راههای مخفی به کمک اهل حقیقت می‌آیند.

توجیه فلسفی توکل

گفتیم توکل عهده‌دار شدن کار است در قسمتی که مربوط به انسان است و واگذار کردن به خداست در قسمت دیگر، و معنی واگذار کردن به خدا این است که بدانید در عالم حسابی هست که در شرایطی که شما وظیفه‌تان را عمل کنید او به کمک شما برخیزد. از نظر فلسفی توجیه توکل این است که دنیا یک واحد جاندار و ذی‌شعور است؛ این واحد ذی‌شعور نسبت به افرادی که در راه حقیقت فعالیت می‌کنند و افرادی که در راه غیر حقیقت فعالیت می‌کنند بی‌طرف و متساوی نیست. این، روح

و حقیقت توکل است. [به عبارت دیگر اگر انسانی در راه][1] آرمان مقدس فعالیت کند و نیتش خالص باشد جهان کور و کر و بی‌طرف نیست بلکه حمایت و تأییدی می‌کند. ولی البته این هم مثل دعا در حدود مصالح کلی نظام عالم است. رضا که پشت سر توکل می‌آید برای این است که اگر [مورد توکل] بر خلاف نظام کلی عالم باشد آنجا دیگر جای رضاست. درباره رضا بعد بحث می‌کنیم.

اگر چنین چیزی حقیقت باشد، بشر از نظر تربیتی، روحی، روانی به چنین حقیقتی نیاز هم دارد و صد در صد مطابق با نیاز بشر است؛ چون انسان همیشه در راه آرمانهای مقدس باید از منافع شخصی خودش بگذرد و درواقع یک نوع قمار بازی در عالم بکند؛ اگر چنین اعتماد و تکیه‌ای داشته باشد که یک دستی هست که من وقتی خودم را در این دریای حوادث انداختم می‌آید پشت سر من و مرا حمایت می‌کند، بسیار با نیاز روحی بشر هم منطبق است.

شواهدی از قرآن و حدیث

حال واقعا در منطق اسلام همین طور است؟ یا اسلام هم همان توکلی را که به یهودیهای زمان حضرت موسی نسبت دادم می‌گوید؟ یعنی آیا قرآن و اسلام می‌گوید در حدودی که در امکانات بشر هست بشر باید فعالیت خودش را بکند و در ماورای آن به خدا واگذار کند، یا بشر در حدود مَقْدُرَت خودش هم نایب بگیرد، اصلا برود بنشیند خدا کار را انجام بدهد؟ عرض کردیم این طور نیست.

ولی شواهدی را هم به عنوان تأیید عرض می‌کنم. در آن جلسه فقط همان داستان معروف «اِعْقَلْ وَ تَوَكَّلْ» را عرض کردم، حالا یک قسمتهای

---

۱. [افتادگی از نوار صوتی است.]

دیگر هم از خود قرآن و [حدیث] آورده‌ام که عرض می‌کنم.

آن قصه معروف همین است که می‌گویند مردی آمد خدمت پیغمبر اکرم و شتر خودش را عِقال نکرد یعنی زانوبند شتر را که طبق معمول می‌بندند نبست. آمدند از او پرسیدند شترت را چکار کردی؟ گفت همان جا بیرون مسجد رهایش کردم. گفتند عقال کردی یا نه؟ گفت نه، به خدا توکل کردم. پیغمبر به او فرمود: **اِعْقَلْ وَ تَوَكَّلْ**[1] شترت را عقال کن توکل هم بکن؛ یعنی کاری را که از خودت ساخته است خودت باید انجام بدهی.

بالاتر از این، [آیات قرآن است.] کتاب **جامع‌السعادات** نراقی از همهٔ جاهایی که من دیدم شاید آیات قرآن درباره توکل را بهتر جمع کرده بود. می‌گوید ما می‌بینیم همین قرآنی که دستور توکل می‌دهد، به مسلمانان دستور می‌دهد که از وسائل استفاده کنند. از جمله می‌فرماید در جنگها و در برابر دشمن **خُذوا حِذْرَكُمْ**[2] احتیاط خودتان را هرگز نسبت به دشمن از دست ندهید. «حِذْر» از همان «حَذَر» به معنی احتیاط است. **خُذوا حِذْرَكُمْ** یعنی با کمال جدیت مراقب دشمن باشید، از تدبیرها و فعالیتها و کارهای احتیاطی خودداری نکنید. اگر توکل این بود که انسان کاری که باید بکند نکند، آن کار را به خدا واگذار کند و خدا را نایب بگیرد در کاری که مربوط به خود اوست، دیگر «**خُذوا حِذْرَكُمْ**» معنی نداشت، می‌گفتیم ما مسلمانیم و به خدا توکل می‌کنیم، چرا احتیاط کنیم؟!

آیه دیگر در باب نماز خوف است. نماز خوف نماز در حال جنگ است. نماز را در دو مورد قصر می‌خوانند: یکی در مسافرت، یکی در خوف. در خوف که [موقعش] بیشتر در مورد جنگ است ـ و در غیر مورد جنگ هم ممکن است باشد ـ این است که در وقتی که در مقابل

---

۱. شرح نهج‌البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۱ / ص ۲۰۱ و عوالی اللآلی ج ۱ / ص ۷۵.
۲. نساء / ۷۱ و ۱۰۲.

دشمن ایستاده‌اند و خطر حمله دشمن هم هست امام می‌ایستد و عده‌ای از سربازها می‌آیند به او اقتدا می‌کنند. نماز را دو رکعتی می‌خوانند؛ امام یک رکعت را که خواند برای رکعت دوم صبر می‌کند، آنها فورا رکعت دوم را به فرادیٰ می‌خوانند و می‌روند جای آن عده دیگر را که در میدان هستند و موضع را حفظ کرده‌اند پر می‌کنند و آنها می‌آیند نماز خودشان را با رکعت دوم امام می‌خوانند. در این مورد می‌فرماید: **وَ لْيَأْخُذوا حِذْرَهُمْ وَ اَسْلِحَتَهُمْ**[1] در حالی هم که نماز می‌خواهید بخوانید احتیاط خودتان را از دست ندهید، سلاحهای خودتان را برگیرید و احتیاط کنید. در اینجا نگفت شما می‌خواهید نماز بخوانید، در حال نماز به خدا توکل کنید، خدا دیگر جلوی دشمن را می‌گیرد.

آیه معروف که اختصاص به وقت خوف و وقت معین ندارد: **وَ اَعِدّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِباطِ الْخَيْلِ**[2] در مقابل دشمن نیرو آماده کنید هر اندازه که در قدرت دارید. نمی‌گوید توکل کنید، دیگر نیرو چیست؟ اگر جای توکل [به مفهوم نیابت] بود، روشن است که هیچ قدرتی با قدرت خدا برابری ندارد. اگر بناست خدا از بشر در کاری که از بشر ساخته است نیابت کند، دیگر ما احتیاج نداریم که قدرت دیگری تهیه کنیم.

در داستان حضرت موسی این طور می‌آورد که به موسی گفت: ای موسی! **فَاَسْرِ بِعِبادی لَيْلاً**[3] بندگان من (مسلمانان آن وقت) را شب حرکت بده. این دستور خودش یک نوع تاکتیک است. شب برو که کمتر متوجه بشوند از کجا اینها را بردی و به کدام طرف بردی. این برای آن است که ملتفت نشوند؛ یعنی این خودش استفاده کردن از یک وسیله است. نگفت

---

۱. نساء / ۱۰۲.
۲. انفال / ۶۰.
۳. دخان / ۲۳.

توکل کن بردار برو.

داستان بیماری و شفای موسی بن عمران

حدیث شیرینی هست؛ نوشته‌اند که موسی بن عمران مریض شد. بنی‌اسرائیل بر او وارد شدند و بیماری‌اش را شناختند. به او گفتند اگر فلان دوا را استفاده کنی خوب می‌شوی. گفت: **لا اَتَداویٰ حَتّیٰ یُعافِیَنِی اللهُ** دوا نمی‌خورم تا خدا خودش من را شفا بدهد. دوا را نخورد. **فَطالَتْ عَلَیْهِ عِلَّتُهُ** بیماری او ادامه پیدا کرد. موسی هم منتظر که خدا شفایش بدهد و خدا شفایش نداد. **اَوْحَی اللهُ اِلَیْهِ: وَ عِزَّتی وَ جَلالی** ... به او وحی شد: قسم به عزت و جلال خودم که تو را خوب نخواهم کرد مگر اینکه همان دوایی را که به تو توصیه کردند بخوری. موسی دیگر چاره‌ای ندید، گفت: همان دوایی که گفتید، بیاورید. آوردند و خوب شد.

بعد در دل موسی واقع شد که چرا خدا من را شفا نداد و گفت باید این دوا را بخوری؟ **فَاَوْجَسَ فی نَفْسِهِ مِنْ ذٰلِکَ فَاَوْحَی اللهُ اِلَیْهِ** خدا به او وحی کرد: **اَرَدْتَ اَنْ تُبْطِلَ حِکْمَتی بِتَوَکُّلِکَ عَلَیَّ** تو خواستی با توکلت حکمت من را باطل کنی؟! **فَمَنْ اَوْدَعَ الْعَقاقیرَ مَنافِعَ الْاَشْیاءِ غَیْری** تو گفتی که من دوا نمی‌خورم خدا من را شفا بدهد؛ مثل اینکه خاصیت شفا را خدا در دوا قرار نداده کس دیگر قرار داده که اگر دوا بخوری دیگر خدا تو را شفا نداده! همان خدایی که درد را آفریده دوا را هم آفریده است؛ تو می‌خواهی توکل را نقیض و ضد حکمت من قرار بدهی؟

مرد زاهد و بی‌نیازی از بشر

داستان و روایت دیگری نظیر همین هست که زاهدی از زهّاد، عابدی از عبّاد ـ که معلوم می‌شود خیلی مقام عالی هم داشته ـ از شهرها دوری گزید و در دامنه کوه اقامت کرد: **اَقامَ فی سَفْحِ جَبَلٍ**. می‌خواست استغنای از

بشر را نشان بدهد. گفت من از احدی از افراد بشر چیزی نخواهم خواست، می‌خواهم خدا مستقیم به من روزی بدهد: حَتّیٰ یَأْتِیَنی رَبّی بِرِزْقی. یک هفته تمام به این حال ماند. فَکادَ یَموتُ داشت می‌مرد و هیچ خبری برایش نشد. گفت: خدایا اگر می‌خواهی من را زنده نگه‌داری روزی مرا بده، اگر هم نمی‌خواهی من را زنده نگه‌داری پس مرا قبض روح کن و ببر. به او القا و الهام شد که به تو روزی نخواهم داد مگر اینکه داخل شهر بشوی و در میان مردم بروی و بنشینی تا روزی‌ات برسد. مجبور شد، چاره‌ای ندید، برگشت و آمد در میان مردم. مردم دیدند آدمی از گرسنگی دارد می‌میرد؛ یکی رفت برایش نان آورد، یکی رفت آب آورد، حالش خوب شد.

در دل خودش به فکر افتاد، مردد شد که این چه وضعی است؟ چرا خداوند روزی من را خودش نداد، چرا مرا محتاج مردم کرد؟ به او وحی شد که اَرَدْتَ اَنْ تَذْهَبَ حِکْمَتی بِزُهْدِکَ فِی الدُّنْیا تو خواستی با زهدت حکمت من را در دنیا باطل کنی؟! اَما عَلِمْتَ اَنّی اَرْزُقُ عَبْدی بِاَیْدی عِبادی تو نمی‌دانی که من بنده خودم را به دست بندگان دیگر خودم روزی می‌دهم؟! تو نمی‌دانی که برای من این که بنده‌ام را با دست بندگان دیگر روزی بدهم محبوب‌تر است از اینکه بدون واسطهٔ دیگران روزی بدهم؟!

دو حدیث

حدیثی است از امیرالمؤمنین[1]؛ می‌فرماید: من این جور دعا می‌کردم: خدایا مرا محتاج بندگان خودت قرار نده. پیغمبر اکرم به من فرمود: چنین دعایی نکن چون این دعا مستجاب نیست. خداوند همه بندگان را

---

۱. مستدرک الوسائل ج ۵ / ص ۲۶۳؛ بحارالانوار ج ۹۰ / ص ۳۲۵؛ مجموعه ورام ج ۱ / ص ۳۹.

محتاج یکدیگر آفریده است. تو دعا کن خدایا مرا محتاج شِرار خلق خودت (بندگان بد خودت) قرار نده، و الّا خداوند همه بندگان را محتاج یکدیگر آفریده است.

در جای دیگر شخصی گفت: خدایا من به تو پناه می‌برم از فتنه‌ها و گرفتاریها. رسول اکرم فرمود: چنین دعایی نکن؛ گرفتاریها همیشه در میان مردم هست؛ بگو: اَللّٰهُمَّ اِنّی اَعوذُ بِکَ مِنْ مُضِلّاتِ الْفِتَنِ[1] خدایا به تو پناه می‌برم از گرفتاریهایی که سبب گمراهی می‌شود؛ و الّا گرفتاری و فتنه را که انسان نمی‌تواند بگوید [نباشد.] این خواسته نشدنی است؛ نشدنی را که انسان نباید از خداوند تبارک و تعالی بخواهد.

پس اجمالا معلوم شد که در حدودی که در مَقْدُرت بشر است جای توکل و واگذار کردن کار به خدا نیست ولی پس از آنکه بشر آنچه را که در وظیفه دارد انجام داد جای اعتماد به خدا هست و فلسفه هم دارد چون عالم نسبت به نیکوکاران و بدکاران بی‌طرف نیست؛ و این فلسفه یک فکر غلط نیست تا کسی بگوید «من تکیه کنم به خدا یعنی چه؟! وقتی شرایط ظاهری و مادی تا این مقدار من را پیش می‌برد، دیگر همان است و چیز دیگری نیست» بلکه ماورای این هم حقیقتی در عالم هست؛ گو اینکه ما نتوانیم کیفیتش را کشف کنیم اما لااقل تجارب و آزمایشهای عملی زندگی بشر نشان می‌دهد که یک دستگیریهای معنوی در این شرایط خاص که عرض کردم وجود دارد.

توکل در قرآن مفهوم حماسی دارد

حال برویم سراغ خود آیات قرآن و موارد استعمال توکل که این از نظر من بسیار زیبا و جالب است. بعضی آیات را خواندم ممکن است تکرار

---

۱. وسائل الشیعه ج ۷ / ص ۱۳۷؛ بحارالانوار ج ۷۳ / ص ۸۸؛ نهج‌البلاغه، حکمت ۹۳.

کنیم.

توکل در قرآن همه جا مفهوم حماسی دارد، نه مفهوم سستی، مثل آن توکلی که سعدی یا ابراهیم ادهم نقل کرده‌اند، که انسان برود در خانه‌اش بنشیند به خدا توکل کند.

می‌گوید نوح به مردم گفت:

اِنْ کانَ کَبُرَ عَلَیْکُمْ مَقامی وَ تَذْکیری بِاٰیاتِ اللهِ فَعَلَی اللهِ تَوَکَّلْتُ فَاَجْمِعوا اَمْرَکُمْ وَ شُرَکاءَکُمْ ثُمَّ لایَکُنْ اَمْرُکُمْ عَلَیْکُمْ غُمَّةً ثُمَّ اقْضوا اِلَیَّ وَ لا تُنْظِرونَ[۱].

در یک مقام حماسی گفته شده. به دشمنان خودش می‌گوید: آیا مقام و موقف من بر شما سنگین است؟! من بر شما گران هستم؟! من اعتمادم به خداست؛ تمامتان متفق بشوید (**اَجْمِعوا اَمْرَکُمْ وَ شُرَکاءَکُمْ**)، هر کاری که دلتان می‌خواهد بکنید، توکل من به خداست.

این همان آیه‌ای است که می‌بینیم امام حسین در روز عاشورا در یک چنان مقامی که ایستادگیِ آنچنانی در مقابل مردم کرده این آیه را می‌خواند.

مفهوم این توکل مفهوم حماسی است. وقتی یک فرد با نیروی ظاهریِ ضعیف در مقابل یک قوم قوی می‌ایستد یگانه چیزی که به آن در مقابل آنها تکیه می‌کند [خداست؛] می‌گوید هر کار که دلتان می‌خواهد بکنید، من کار خودم را به خدا واگذار کردم.

---

۱. یونس / ۷۱.

خطاب موسی به جوانان قومش

از موسی و قوم موسی می‌گوید: **فَما آمَنَ لِموسیٰ اِلّا ذُرِّیَّةٌ مِنْ قَوْمِهِ** به موسی ایمان نیاورد مگر یک عده جوان (ذریه یعنی جوانها)؛ فقط جوانها به او گرویدند. **عَلیٰ خَوْفٍ مِنْ فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِمْ** در حالی که اینها قهرا از فرعون با آن دبدبه و جلال [و طبقه اشراف آن قوم] می‌ترسیدند و مرعوب آنها بودند؛ می‌ترسیدند که آنها اینها را گرفتار کنند و از راهشان برگردانند. **وَ اِنَّ فِرْعَوْنَ لَعالٍ فِی الْاَرْضِ وَ اِنَّهُ لَمِنَ الْـمُسْرِفینَ.** فرعون هم کوچک نبود، علوّ در زمین داشت، بر مردم تسلط داشت و مرد مُسرف و اسراف‌کاری هم بود؛ در خون ریختن و در هر چیزی مسرف بود. **وَ قالَ موسیٰ یا قَوْمِ** موسی به این جمعیت اندک این جور خطاب کرد: **اِنْ کُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللهِ** اگر به خدا ایمان دارید **فَعَلَیْهِ تَوَکَّلوا اِنْ کُنْتُمْ مُسْلِمینَ** به خدا توکل داشته باشید، از فرعون و فرعونیها بیم نداشته باشید. می‌فرماید: «به خدا توکل کن، از فرعون نترس.» نقطه مقابل توکل این است که انسان از فرعون بترسد. آنها هم گفتند: **عَلَی اللهِ تَوَکَّلْنا رَبَّنا لا تَجْعَلْنا فِتْنَةً لِلْقَوْمِ الظّالِمینَ**[1].

داستان دخول به ارض مقدس و فلسطین را جلسه گذشته عرض کردم [و تکرار نمی‌کنم.]

پاسخ شعیب و قومش به ملأ مستکبر

از شعیب و قوم شعیب این جور نقل می‌کند: مَلَأِ مستکبر ـ یعنی آن طبقه اشرافی که مستکبر بودند ـ با همان حالت استکبار به شعیب گفتند: **لَنُخْرِجَنَّکَ یا شُعَیْبُ وَ الَّذینَ آمَنوا مَعَکَ مِنْ قَرْیَتِنا** تو و این عده از کسانی را که گروندگان به تو هستند از جمع خودمان بیرون می‌کنیم. **اَوْ لَتَعودُنَّ فی مِلَّتِنا** مگر شما به آیین ما برگردید. **قالَ اَوَ لَوْ کُنّا کارِهینَ**[2] یعنی

---

۱. یونس / ۸۳ ـ ۸۵.

۲. اعراف / ۸۸.

می‌گویید به زور می‌خواهید ما را برگردانید؟ **قَدِ افْتَرَیْنا عَلَی اللهِ کَذِباً اِنْ عُدْنا فی مِلَّتِکُمْ** (این، قَسَم مانند است) آنوقت ما به خدا دروغ بسته باشیم اگر به آیین شما برگردیم؛ محال است ما به آیین شما برگردیم. **بَعْدَ اِذْ نَجّیٰنَا اللهُ مِنْها** بعد از اینکه خداوند ما را از آن پستیها نجات داده ما برگردیم؟! این ارتجاع است. خدا ما را از چنین چیزی نجات داده، ما برگردیم به آن حالت اوّلی؟! محال است. **وَ ما یَکونُ لَنا اَنْ نَعودَ فیها اِلّا اَنْ یَشاءَ اللهُ رَبُّنا وَسِعَ رَبُّنا کُلَّ شَیْءٍ عِلْماً** هرگز بر نمی‌گردیم. ولی در عین حال چون یک مرد مؤمن است و قدرت و اراده خداوند [را در نظر دارد می‌گوید] به خدا پناه می‌بریم؛ مگر او یک وقتی بخواهد و الّا نه. **عَلَی اللهِ تَوَکَّلْنا**[1] ما توکلمان به خداست.

باز موقع توکل را می‌بینید که در چه موردی استعمال شده.

پاسخ قرآن به منافقان

آیه دیگری راجع به خود پیغمبر اکرم و مسلمانان است:

وَ اِذْ زَیَّنَ لَهُمُ الشَّیْطانُ اَعْمالَهُمْ وَ قالَ لا غالِبَ لَکُمُ الْیَوْمَ مِنَ النّاسِ وَ اِنّی جارٌ لَکُمْ فَلَمّا تَراءَتِ الْفِئَتانِ نَکَصَ عَلیٰ عَقِبَیْهِ وَ قالَ اِنّی بَریءٌ مِنْکُمْ اِنّی اَریٰ ما لاتَرَوْنَ اِنّی اَخافُ اللهَ وَ اللهُ شَدیدُ الْعِقابِ. اِذْ یَقولُ الْمُنافِقونَ وَ الَّذینَ فی قُلوبِهِمْ مَرَضٌ غَرَّ هٰؤُلاءِ دینُهُمْ وَ مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ فَاِنَّ اللهَ عَزیزٌ حَکیمٌ[2].

منافقان و بیماردلان می‌گفتند این مسلمانها را دینشان مغرور کرده. چون مسلمانها به فتح و نصرت الهی خیلی اعتماد و ایمان داشتند و خودشان را

---

۱. اعراف / ۸۹.

۲. انفال / ۴۸ و ۴۹.

به معرکه‌های خیلی خطرناک القا می‌کردند[۱] و این کارها از نظر منافقان عاقلانه نبود، می‌گفتند دینشان اینها را مغرور کرده. خدا می‌گوید دینشان آنها را مغرور نکرده، آنها به خدا توکل کرده‌اند و خودشان را در این معارک سخت می‌اندازند؛ می‌روند و از خداوند مدد می‌خواهند.

باز می‌بینیم اینجا توکل مفهوم قوّت و قدرت می‌دهد.

پاسخ پیامبران به مخالفانشان

آیه دیگری است که برای همه پیغمبران است؛ مطلب را یکسره و یکجا ذکر می‌کند:

اَلَمْ یَأْتِکُمْ نَبَؤُا الَّذینَ مِنْ قَبْلِکُمْ قَوْمِ نوحٍ وَ عادٍ وَ ثَمودَ وَ الَّذینَ مِنْ بَعْدِهِمْ لا یَعْلَمُهُمْ اِلَّا اللهُ جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَیِّناتِ...[۲].

همه پیغمبران را با اقوامشان و کسانی که با آنها مخالفت می‌کردند ذکر می‌کند که آنها چنان مخالفت کردند و اینها چه جواب دادند، چنین و چنان کردند؛ در آخرش این طور می‌فرماید: **قالَتْ لَهُمْ رُسُلُهُمْ اِنْ نَحْنُ اِلّا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ** پیغمبرانشان به آنها گفتند: ما هم بشری هستیم مثل شما؛ یعنی شما بشرید ما هم بشریم، در بشریت با همدیگر شریک هستیم؛ تفاوت ما با شما فقط این است: **وَ لٰکِنَّ اللهَ یَمُنُّ عَلیٰ مَنْ یَشاءُ مِنْ عِبادِهِ** خداوند بر هر کدام از بندگانش بخواهد، منت می‌گذارد و به او وحی می‌فرستد. (مفاد، همان «**اِنَّما اَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ یوحیٰ اِلَیَّ**»[۳] است.)

وَ ما کانَ لَنا اَنْ نَأْتِیَکُمْ بِسُلْطانٍ اِلّا بِاِذْنِ اللهِ وَ عَلَی اللهِ فَلْیَتَوَکَّلِ

---

۱. [می‌انداختند.]
۲. ابراهیم / ۹.
۳. کهف / ۱۱۰.

الْـمُؤْمِنونَ[1]. آنها می‌گفتند که شما باید یک قدرت مافوقی (نوع خاص از معجزه) به ما ارائه بدهید؛ گفتند: اینها به دست خداست، خدا بخواهد می‌کنیم نخواهد نه. **وَ ما لَنا اَلّا نَتَوَکَّلَ عَلَی اللهِ وَ قَدْ هَدینا سُبُلَنا وَ لَنَصْبِرَنَّ عَلیٰ ما اٰذَیْتُمونا وَ عَلَی اللهِ فَلْیَتَوَکَّلِ الْـمُتَوَکِّلونَ**[2]. حرف آخرشان در مقابل این قوم این بود: چرا ما به خدا تکیه نکنیم و حال آنکه راه را به ما نشان داده است. ما در مقابل آزارهای شما استقامت خواهیم کرد و اهل ایمان باید به خدا توکل کنند. مورد توکل اینجاست: هر چه شما می‌خواهید ما را اذیت کنید، ما از میدان بدر نمی‌رویم؛ ما توکلمان به خداست.

باز هم آیات دیگری هست. خیال می‌کنم که همین مقدار کافی باشد برای اینکه ما با مفهوم توکل از نظر قرآن کریم آشنا باشیم. یک نکته دیگر در باب توکل هست که این را هم عرض می‌کنیم و بحث ما در باب توکل خاتمه می‌پذیرد.

توکل، نقطه مقابل اتکاء به انسانهای دیگر

من این نکته را در قرآن پیدا نکردم ولی در بسیاری از اخبار و روایات پیدا کردم که توکل در بسیاری از موارد مفهوم نسبی دارد، به این معنا: در مواردی گفته شده که بشری می‌خواسته به یک انسان دیگر تکیه و اعتماد کند؛ همین که می‌گویند «اعتماد به غیر». در کارها چشم امیدش به یک انسان دیگر است؛ همین چیزی که به اتفاق علمای اخلاق اگر بشری این حالت را پیدا کند که همیشه چشمش به دیگران باشد که کِی کار من را درست کند، کِی فلان وسیله بشود برای من، و اتکائش به غیر باشد، این، شأن یک نفر مؤمن نیست. مؤمن نباید چشمش به خلق خدا یعنی افراد دیگر باشد. مؤمن باید چشمش به خدا باشد. چرا همواره فکر

---

۱. ابراهیم / ۱۱.

۲. ابراهیم / ۱۲.

می‌کنی فلان پارتی من را بالا ببرد؟ به خدا تکیه کن، یعنی نه به خلق. [«اعتماد به غیر»] همیشه در مقابلِ «نه به خلق» است. وقتی خواسته‌اند از نظر تربیتی این حالت اتکالی و اتکائی به غیر را از فرد بگیرند گفته‌اند انسانهای دیگر چیست؟! چشمت به خدا باشد، تو چرا اینقدر به مردم تکیه می‌کنی؟! در قرآن چنین موردی ما نداریم ولی در اخبار و روایات داریم.

سؤال: در قرآن هست، همان جایی که حضرت رسول در مجلسی نشسته بودند و فقرا آمدند و اغنیا گفتند اگر اینها را از دور خودت دور کنی ما به تو ایمان می‌آوریم؛ خدا فرمود: به خدا توکل کن و...

استاد: مقصودم این بود که در مواردی که کلمه «توکل» به کار برده شده چنین موردی نیست. آنچه که می‌فرمایید مطلب درستی است، آیه‌ای هم در قرآن هست؛ خلاصه آن این است: آمدند به پیغمبر اکرم گفتند: ما به این شرط ایمان می‌آوریم که این [افراد پایین اجتماع] را از دور و بر خودت دور کنی، ما هم‌شأن اینها نیستیم. ما از این که به تو ایمان بیاوریم ابا نداریم ولی حاضر نیستیم با این افرادی که دور و بر تو هستند یک جا بنشینیم و هم‌شأن باشیم؛ که آیه نازل شد: **وَ لا تَطْرُدِ الَّذینَ یَدْعونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدوٰةِ وَ الْعَشِیِّ یُریدونَ وَجْهَهُ**[1] هرگز کسانی را که واقعا، خالصا و مخلصا خدا را می‌خوانند و دور تو را گرفته‌اند از خودت دور نکن. ولی آنجا کلمه «توکل» نداریم.

□

حالا من چند مورد را که در حدیث هست می‌خوانم. در سفینةالبحار

۱. انعام / ۵۲.

نقل می‌کند: خداوند به داود پیغمبر وحی فرستاد: **مَا اعْتَصَمَ بی عَبْدٌ مِنْ عِبادی دونَ اَحَدٍ مِنْ خَلْقی عَرَفْتُ ذٰلِکَ مِنْ نِـیَّتِهِ ثُمَّ تَکـیدُهُ السَّماواتُ وَ الْاَرْضُ وَ مَنْ فیهِنَّ اِلّا جَعَلْتُ لَهُ الْـمَخْرَجَ مِنْ بَیْنِهِنَّ**[1]. یعنی هیچ بنده‌ای از بندگان من به من متمسک نشد در مقابل یکی از بندگانم (یعنی این کار را نکرد که بندگان من را رها کند و به من بچسبد) مگر آنکه من حـامی و پشتیبان او بودم، اگر زمین و آسمان با او به مکر پرداختند مـن او را از میان آنها بیرون آوردم.

می‌خواهد توصیه کند که به مردمِ دیگر متمسک و معتصم نشوید، دست به دامن مردم دیگر نشوید. اصلا دست به دامن افراد دیگر شـدن صحیح نیست. انسان، یگانه قدرتی که باید دست بـه دامـن او بشـود، متوسل به او بشود و از او استمداد و استعانت کند خداست. اصـلا آیـه **اِیّاکَ نَعْبُدُ وَ اِیّاکَ نَسْتَعینُ**[2] ما فقط از تو استعانت می‌جوییم، از تو کمک و استمداد می‌خواهیم، فقط به تو استغاثه می‌کنیم؛ یعنی ما به هیچ بنده دیگر استغاثه نمی‌کنیم.

حد توکل

حسن بن الْجَهْم مردی است از اصحاب حضرت رضا؛ می‌گوید از امـام سؤال کردم: ما حَدُّ التَّوَکُّلِ[3]؟ حد توکل چیست؟ فَقالَ لی: **اَلّا تَخافَ مَعَ اللهِ اَحَداً** این که با خدا از احدی نترسی. یعنی آن وقت تـو مـتوکل واقـعی هستی و تکیه‌ات به خداست که از هیچ کس نترسی، فقط از خدا بترسی و بس. گفتم: فَما حَدُّ التَّواضُعِ؟ حد تواضع چیست؟ من کِی متواضع خواهم بود؟ فرمود: **اَنْ تُعْطِیَ النّاسَ مِنْ نَفْسِکَ ما تُحِبُّ اَنْ یُعْطوکَ مِثْلَهُ** با مردم

---

۱. کافی ج ۲ / ص ۶۳.
۲. حمد / ۵.
۳. وسائل الشیعه ج ۱۵ / ص ۲۷۴؛ مستدرک الوسائل ج ۱۱ / ص ۲۱۵.

آنچنان رفتار کنی که توقع داری آنها با تو رفتار کنند؛ هر وقت آن طور رفتار کردی تو مرد متواضعی هستی.

سؤال سومش شیرین است. راجع به شخص خودش سؤال کرد؛ گفت: جُعِلْتُ فِداکَ، اَشْتَهی اَنْ اَعْلَمَ کَیْفَ اَنا عِنْدَکَ. دلم می‌خواهد بفهمم که من در دل تو چه مقامی را دارم، من در دل تو چگونه هستم؟ خلاصه تو به من چگونه نظر داری؟ من در نزد تو چگونه هستم؟ جواب داد: به دل خودت نگاه کن، ببین من در دل تو چگونه هستم؛ هر طوری که من در دل تو هستم تو هم در دل من همان طور هستی.

پس حد توکل چیست؟ فرمود: این که با خدا و در مقابل خدا از احدی نترسی، بشر را به حسابِ زندگی خودت وارد نکنی.

پس توکل در این سلسله از احادیث یک تکیه‌گاهی است برای بشر که امید و توقع و طمع خودش را از بشرهای دیگر قطع کند و نسبت به بشرهای دیگر استغناء پیدا کند.

□

سؤال: این که فرمودید در قرآن مشابهش نیست، در سوره بقره آنجا که می‌فرماید: **فَلا تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَونِ**[1] [مشابه آن است.]

استاد: آنچه من عرض کردم، راجع به مواردی است که قرآن کلمه «توکل» را به کار برده، نه اینکه این مطلب درست نیست. آیه دیگری در سوره احزاب است: **اَلَّذینَ یُبَلِّغونَ رِسالاتِ اللهِ وَ یَخْشَوْنَهُ وَ لا یَخْشَوْنَ اَحَداً اِلَّا اللهَ**[2] آنها که مبلّغ دعوتهای الهی هستند و هیچ کس را نمی‌ترسند جز خدا.

آیه دیگری در سوره آل عمران خیلی متناسب با بحث ماست. عرض کردم که توکل به خدا موردش کجاست و در موردش هم چقدر به

---

۱. بقره / ۱۵۰.
۲. احزاب / ۳۹.

حال بشر مفید است و چقدر این توکل در پیشرفتهای مسلمانان صدر اول مؤثر بوده! اینجا هم کلمه توکل نیست ولی مفهوم مطلب هست: **اَلَّذینَ قالَ لَهُمُ النّاسُ اِنَّ النّاسَ قَدْ جَمَعوا لَکُمْ** مؤمنینی که مردم به آنها گفتند نمی‌دانید دشمن چه کرده! دشمن اجتماع کرده پدرتان را در می‌آورد. در این گونه مواقع گاهی خبرهای وحشت‌زا می‌آورند: نمی‌دانی دشمن چه اجتماعی کرده! **فَاخْشَوْهُمْ** بترسید از آنها، احتیاط کنید. **فَزادَهُمْ ایماناً** ولی ایمانِ آنها را افزود. **وَ قالوا حَسْبُنَا اللهُ وَ نِعْمَ الْوَکیلُ**[1]. گفتند خدا کافی است، تکیه ما به خداست. (در این آیه کلمه «توکل» نیست ولی کلمه «وکیل» هست.)

پس این هم از آن آیاتی است که از قسم اول است نه از قسم دوم، یعنی از مواردی است که توکل در قرآن مفهوم حماسی دارد: ما بترسیم؟! از اینها بترسیم؟! تکیه ما به خداست، از احدی نمی‌ترسیم.

خلاصهٔ همه عرایض ما این است: معلوم شد که در منطق قرآن بویی از توکل به مفهوم دست روی دست گذاشتن و اینکه بشر کاری را که وظیفه اوست و در مقدرت اوست انجام ندهد و به بهانه توکل از زیر بار وظیفه شانه خالی کند وجود ندارد و آنچه در قرآن هست یک ضرورتی است برای اخلاق و تربیت بشر به شرط اینکه به آن فلسفه‌اش ایمان داشته باشد و تا انسان پیرو یک مکتب الهی نباشد به آن فلسفه نمی‌تواند ایمان داشته باشد و آن فلسفه این است که اگر بشر دنبال آرمان مقدس برود، با نیت خالص و کوشا باشد جهان نسبت به او بی‌طرف نیست، دستهایی هست که در یک شرایط خاصی به حمایت بشر برمی‌خیزد. این امر خیلی هم ضرورت دارد و لازم است و با نیازهای روحی بشر منطبق است؛ و این است توکلی که در قرآن است.

---

۱. آل عمران / ۱۷۳.

سؤال دکتر پیمان: سؤالم راجع به ماهیت و کیفیت این استعانتی است که به هر حال در یک شرایط خاصی که فرمودید، از غیب می‌رسد. البته اشاره کردید که کیفیت این امر بر ما معلوم نیست ولی این که به چه صورت ممکن است باشد بد نیست توضیحی بفرمایید. از یک طرف فکر می‌شود که با توجه به اینکه دستورات مؤکد و فراوان داده شده که در هر مجاهده و تلاشی برای رسیدن به هدف، شما باید تمام اسباب و علل مادی را فراهم کنید؛ در جنگ باید تمام فنون را بدانید. همه چیز اینقدر تأکید شده. آنوقت گفته شده ضمنا برای بعد از آن هم توکل کنید به خدا و بروید جلو. اینجا با توجه به مشاهداتی که به نظر می‌آید، می‌تواند این فرضیه مطرح بشود که: اصل همان است که محاسبات بین قدرت شده باشد. الان هم ما می‌بینیم که آنهایی هم که چنین اعتقادی ممکن است نداشته باشند، در جنگهایی که دولتها با هم می‌کنند، هر کس قوایش بهتر باشد، محاسباتش روی نیروها و استراتژی‌اش دقیق‌تر باشد پیروزی‌اش قطعی است.

اما آنچه که در این مورد کمک می‌کند شاید این باشد که به هر حال ما همیشه نمی‌توانیم تمام عواملی را که در یک پیروزی یا شکست مؤثر است بشناسیم. بالنتیجه همیشه انسان یک اضطرابی ممکن است داشته باشد که نکند دشمن قویتر باشد، نکند من این موضوع را نمی‌دانم، نکند من یک نقطه ضعفی دارم، و این اضطراب خودش موجب بشود که از امکانات و قوای موجودش هم نتواند بهره‌برداری کافی بکند، بالنتیجه ضعیف بشود، و توکل این معنا را بدهد و بخواهد هدف از توکل این باشد که انسان در چنین موردی با خود بگوید چون من در

راه حق هستم (حالا این در راه حق بودن را ممکن است همه اعتقاد داشته باشند، هر کس به نوبه خودش) کمکی هم برای من خواهد بود. پس آن عوامل مجهول نمی‌تواند موجب نگرانی برایش باشد چون نسبت به آنها دیگر توکل کرده به نیروهای غیبی. آنچه را که می‌شناخته، باید خودش فراهم کند، آنچه را هم که نمی‌شناسد توکل می‌کند به نیروهای غیبی. بالنتیجه الم و اضطراب و نگرانی ندارد که نتواند از قوای موجودش استفاده کند، یک قدرت روحی بیشتری هم پیدا می‌کند تا بتواند خیلی بهتر بجنگد.

اخیرا هم این مسئله در علم، حتی در پزشکی توسعه خیلی فراوان یافته (البته از قدیم بوده، حالا توسعه فراوان‌تری پیدا کرده) که عوامل و نیروهای روحی و روانی چگونه در وضع جسمی اثر می‌گذارند یعنی یک فردی با روحیه قویتر حتی در مقابل یک بیماری مقاومتش خیلی بیشتر است تا فردی که روحیه‌اش ضعیفتر باشد یعنی کاملا روی اعضای جسمانی و ارگانیسم انسان اثر دارد، و به عکس.

پس ممکن است ما این را فقط روی مکانیسم قوای روحی انسان و در داخل انسان و به صورت داخلی و درونی پیاده کنیم نه خارجی، به این معنا که حتی آن کسی هم که ممکن است اعتمادی و یا اعتقادی به مبدأ غیب به آن معنا نداشته باشد، اگر در وضع عالی روحی باشد یعنی ایمان داشته باشد که راهش درست و حق است و در نتیجه در یک وضع عالی روحیِ برتری روحی نسبت به دشمن قرار گرفته باشد، در حالی که از لحاظ قوای مادی برابرند، پیروزی با این است چون آن عوامل منفی یعنی اضطرابها را ندارد و از قوایش هم بهتر استفاده

می‌کند، بخصوص که قبول هم داریم که این قوای روحی می‌توانند اثراتی بگذارند، اخیرا هم معلوم شده چقدر اثرات شگرفی است! در چگونگی‌اش هم مطالعه می‌کنند که چگونه می‌تواند یک حالت روحی حتی در یک بیماری جسمی اثر بگذارد که با دوا قابل معالجه نیست.

پس آیا نمی‌توانیم این فرض را فکر کنیم که در این مورد هم هدف این بوده که قوای روحی انسان را به این ترتیب که در درون خودش هست تجهیز کنند برای پیروزی؟ نه اینکه یک نیرویی خارج از وجود انسان می‌آید به شکل خاصی کمک می‌کند. منتها اینجا همان اسباب و علل الهی است چون آن قوای مادی که اسباب و علل خدایی است ما استفاده می‌کنیم، این قوای روحی هم اسباب و علل خدایی است و گفتیم خدا هم هیچ وقت کاری را بدون اسباب و علل انجام نمی‌دهد.

پس در این مورد هم این استعانت غیبی به معنای این نیست که استعانت غیر عادی است، در درون انسان است منتها به این وسیله قسمتی از نیروهای درونی انسان که نیروهای روحی اوست به کار افتاده و در این جهت راه افتاده. خواستم ببینم می‌توانیم بگوییم این نیروها درونی است و به حرکت می‌آید؟

استاد: این که فرمودید که ممکن است آن علت معنوی همان حالت روحی باشد، من آن را قبول دارم که خود همین قوّت روحی و اطمینان یک عاملی است، عامل بزرگ و قویّی هم هست. در کلمات حضرت امیر هست، می‌فرماید: من با هر کسی که در جنگ روبرو شدم خود او به من در مغلوب شدنش کمک کرد برای اینکه وقتی با من روبرو می‌شد همین قدر که حس می‌کرد با من روبرو شده خودش را می‌باخت، وقتی خودش را می‌باخت از مقدار نیرویی هم که داشت نمی‌توانست استفاده کند.

خودش همیشه کمک می‌داد به مغلوب شدن خودش[۱]. این، حرف درستی است. ولی این عامل وقتی می‌تواند عامل باشد که واقعیتی باشد که انسان به آن واقعیت ایمان داشته باشد اما اگر چنین واقعیتی نباشد، مثلا اگر من بدانم که در **اِنْ تَنْصُرُوا اللهَ یَنْصُرْکُمْ**[۲] (اگر خدا را یاری کنید شما را یاری می‌کند) یاری دادن خدا فقط به این است که روح من را قوّت می‌دهد نه اینکه یک عامل دیگری هم در تأیید من برمی‌خیزد، دیگر روح من هم قوّت پیدا نمی‌کند چون بعد می‌فهمم که آن، غیر از خود من چیز دیگری نیست. اگر من بدانم ولو به میزان ده درصد[۳]، عاملها و تأییدهایی یعنی فراهم شدن اسباب و وسائلی احیانا هست، آنوقت قوّت روح پیدا می‌کنم، از این عامل معنوی هم استفاده می‌کنم. اما اگر بدانم که به قول شما در محاسبه قدرت آنچه که واقعا مؤثر است جز قدرتهای مادی و قوّت روح و به اصطلاح «روحیه» چیز دیگری نیست آنوقت همان روحیه را هم دیگر پیدا نمی‌کنم. روحیه را انسان وقتی پیدا می‌کند که به یک امر بیرونی معتقد باشد. اما اگر بداند [از عوامل معنوی] غیر از روحیه چیزی نیست [همان را هم پیدا نمی‌کند.] مثل این که در درمان بیماریها، تلقین خودش یک عامل روحی بزرگ است اما به شرط اینکه بیمار نفهمد که دارند به او تلقین می‌کنند. آنوقت طبیب به او می‌گوید این بیماری چیزی نیست، مهم نیست. اگر بیمار معتقد باشد که آنچه طبیب می‌گوید همین طور است و بیماری‌اش چیزی نیست، روحیه پیدا می‌کند، بعد روحیه هم اثر می‌بخشد. اما اگر از اول خود بیمار می‌داند که این طبیب آمده تلقین کند؛ می‌داند سرطان دارد و سرطان هم اثرش این

---

۱. نهج‌البلاغه، حکمت ۳۱۸: ما لَقیتُ اَحَداً اِلّا اَعانَنی عَلیٰ نَفْسِهِ.

۲. محمّد / ۷.

۳. چون عرض کردیم این جور چیزها مثل دعاست، شرایطی دارد و در یک شرایط خاصی می‌رسد. کسی تضمین نکرده که صد در صد و حتما می‌رسد.

است و این آمده تلقینش کند، دیگر تلقین هم در او اثر نمی‌بخشد. بنابراین این عامل روحی آن وقت عامل روحی است که یک واقعیتی هم باشد که او به آن ایمان داشته باشد، اما اگر به آن واقعیت ایمان نداشته باشد و بداند خود آن عامل معنوی جز عامل روحی چیز دیگری نیست اثر نمی‌بخشد.

ـ من در این مورد توضیح مختصری بدهم. تا زمانی که جهل وجود دارد یعنی آن فرد نمی‌داند بیماری او کشنده است این تلقین مؤثر است. حالا اگر آن فرد از کشنده بودن بیماری خود و از تلقین طبیب آگاه باشد، آنوقت دیگر طبیب خلع سلاح می‌شود، همان طور که فرمودید. بالنتیجه می‌گوییم در کسانی که این آگاهی را ندارند اثر می‌گذارد. پس در کسانی که آگاهی دارند فرمودید اثر ندارد. منتها می‌توان چیز دیگری گفت درباره آنهایی که آگاهی دارند و آن این است که کسی که آگاهی دارد که راهش حق است و راه حق حتما پیروز خواهد شد (آنهایی که مادی‌اند به شکل جبر تاریخ معتقدند، ما هم که الهی هستیم می‌گوییم چون راهمان حق است مسلّم پیروزیم) به علت ایمان به اینکه حق بالاخره پیروز خواهد شد همان روحیه را پیدا می‌کند. پس باز هم درونی است.

استاد: ما منکر این عامل نیستیم ولی نه اینکه عامل دیگری نباشد. چه علتی دارد که ما این امر را محدود کنیم؟ ما این عامل را قبول داریم.

ـ آن عامل خارجی هم هست؟

استاد: بله مسلّم هست. اولا اگر عامل، منحصر باشد به عامل روحی، این جور وعده‌ها یک نوع دروغ مصلحتی خواهد بود که بر خلاف شأن وحی

الهی است که بگوید: اِنْ تَنْصُرُوا اللهَ یَنْصُرْکُمْ اگر خدا را یاری کنید شما را یاری می‌دهد، و بعد هیچ یاریی برای انسان نباشد جز مقدارْ نیروهای مادی و معنوی خودش. این یک نوع دروغ مصلحتی است و درست نیست. و ثانیا اختصاص به توکل ندارد. عرض کردیم این یک امرِ تا حدودی تجربی و آزمایشی است. نظیر این است که احسان به پدر و مادر عکس‌العملهای نیکی در زندگی انسان دارد و برعکس، بدی کردن و اسائه به پدر و مادر (مخصوصا مادر) عکس‌العملهای بدی در زندگی انسان دارد[1]. اینها با شرایط مادی جور در نمی‌آید، با روحیه هم جور درنمی‌آید. ما هم نمی‌توانیم حسابش را به دست بدهیم که این چگونه است که آن کسی که به پدر و مادرش بد می‌کند، به عاقبت شومی گرفتار می‌شود، از کجا می‌خورد و چگونه می‌خورد و از چه راهی عالم عکس‌العمل نشان می‌دهد؟ نمی‌توانیم بفهمیم، ولی هست.

مؤیدش همین چیزی است که الان خود جناب عالی فرمودید. تا چندی پیش تأثیر عوامل روحی در بیماریهای جسمی را شاید کمتر قبول می‌کردند گرچه از قدیم الایام بوده. می‌دانیم مثل بوعلی بسیاری از بیماریهای جسمی را از راه روحی معالجه می‌کردند. الان هم عمل و آزمایش نشان داده تا حدود زیادی[2] حالات روحی در بیماریهای بدنی مؤثر است اما هیچ کسی نمی‌تواند نشان بدهد که مکانیسم این چیست، چطور است که فکر روی بدن اثر می‌گذارد؟ چه کسی می‌تواند توجیه کند؟ هنوز کشف نکرده‌اند. پس ما می‌دانیم هست اما چگونه است؟ نمی‌دانیم. شاید روزی کشف کنند؛ نمی‌گوییم کشف نمی‌شود. جهان روح دارد (نمی‌گوییم روحش خداست)، قوای روحی دارد که نام آن قوای روحی فرشته است. ما یک کار بد می‌کنیم روح جهان روی جسم جهان

---

۱. از نظر شخص من اینها آزمایشی است.

۲. چنین نیست که مثلا سرطانی را بشود با آن معالجه کرد.

اثر می‌گذارد. این همان تأثیرات معنوی است. جسم جهان روی جسم جهان اثر می‌گذارد، همین علل مادی است. روح جهان روی جسم جهان اثر می‌گذارد؛ مثل همین است که من ـ العیاذ بالله ـ به پدر و مادر خودم بدی می‌کنم، پشت سرش در همین دنیا آسیب می‌بینم. مکافات، چیزی است که نمی‌شود از آن گذشت:

چو بد کردی مشو ایمن ز آفات   که واجب شد طبیعت را مکافات

این که ظلم، مخصوصا ظلمهای فجیع، در همین دنیا اثر می‌گذارد و احیانا روی نسل انسان اثر می‌گذارد چگونه است؟ نمی‌دانیم. **وَ اتَّقوا فِتْنَةً لاتُصیبَنَّ الَّذینَ ظَلَموا مِنْکُمْ خاصَّةً**[1]. یا در آیه دیگر است که: **وَ لْیَخْشَ الَّذینَ لَوْ تَرَکوا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّیَّةً ضِعافاً خافوا عَلَیْهِمْ**[2]. چگونه است؟ ما نمی‌فهمیم، ولی می‌دانیم در تجربه‌ها و آزمایشهای ما یک چنین اثری در عالم هست. حداقل این است که نمی‌توانیم انکارش کنیم، بلکه تجارب و آزمایشهای ما تا حدود زیادی نشان می‌دهد که چنین چیزهایی در دنیا وجود دارد.

مثال دیگر صدقات است. من به اثر صدقه معتقدم و نمی‌توانم با دلیل و برهان ثابت کنم که واقعا صدقه دادن یعنی کار خیرْ خالصا و مخلصا ـ چه مالی و چه غیر مالی ـ برای مردم انجام دادن، گره از کار مردم گشودن، در دفع بلا مؤثر است. من به این کار معتقدم، روی آزمایش هم معتقد هستم. اگر بگویید چگونه می‌شود؟ [می‌گویم نمی‌دانم.] گفت:

تو نیکی می‌کن و در دجله انداز   که ایزد در بیابانت دهد باز

من اینجا به یک خانواده فقیر مفلوک بیچاره کمک می‌کنم؛ وقتی می‌بینم بیوه زنی گرفتار است و چیزی ندارد می‌روم وسیله برایش فراهم می‌کنم؛

---

۱. انفال / ۲۵. [ترجمه: و از فتنه‌ای که تنها به ستمکاران شما نمی‌رسد بترسید.]

۲. نساء / ۹. [ترجمه: و آنان که اگر فرزندان ناتوانی از خود بر جای بگذارند بر آینده آنان بیم دارند، باید از ستم بر یتیمان مردم نیز بترسند.]

بعد خدا در جای دیگری برای من درست می‌کند؛ من در اینجا خدمت می‌کنم، دنیا در جای دیگر به من پاداش می‌دهد؛ این چگونه می‌شود؟ من نمی‌توانم توجیهش بکنم، ولی می‌دانم که هست.

حضرت امیر می‌فرماید (نصیحت خیلی خوبی است، همه باید گوش کنیم): **لایُزَهِّدَنَّکَ فِی الْمَعْروفِ مَنْ لا یَشْکُرُهُ لَکَ** اگر به کسی خوبی می‌کنی و او شکر گزار خوبیِ شما نیست و حق‌شناسی نمی‌کند یکوقت شما را به کار خیر بی‌رغبت نکند، پشیمان نکند بگویی ای بابا! ما به هر کس که خوبی کردیم به ما بدی کرد! **فَقَدْ یَشْکُرُکَ عَلَیْهِ مَنْ لا یَسْتَمْتِعُ بِشَیْءٍ مِنْهُ**[1]. تو خوبی کن، این به تو حق‌شناسی نمی‌کند، یکوقت می‌بینی یک کس دیگر که اصلا از تو به او خوبی نرسیده، در عوض به تو خوبی می‌کند؛ یعنی تو انتظار خوبی را از کسی که به او خوبی می‌کنی نداشته باش، از عالَم داشته باش؛ عالَم اگر از اینجا به تو ندهد از یک جای دیگر می‌دهد. حالا چنین چیزی چگونه می‌شود؟ ما نمی‌دانیم.

ولی همین طور که الان خودتان فرمودید که راجع به روح و بدن این فرضیه (لااقل) وجود دارد و تا حدودی آزمایشها هم نشان داده که روح روی بدن اثر می‌گذارد (و این منافات ندارد با این که خود بدن یک مکانیسم مخصوص داشته باشد، روح یک مکانیسم مخصوص داشته باشد، در جایی روح روی بدن اثر بگذارد، جایی بدن روی روح اثر بگذارد) یک نفر موحد و الهی باید به یک چنین قانونی در عالم [یعنی رسیدن یاریهایی به انسان در شرایط خاص] معتقد باشد گو اینکه نمی‌تواند این قانون را صد در صد توضیح بدهد چون قابل آزمایشهای لابراتواری نیست، بلکه یکی به دلیل وعده انبیا باید قبول کند، و دیگر این که در عملْ انسان باید این راه را برود بعد ببیند که آیا چنین اوضاعی

۱. نهج‌البلاغه، حکمت ۲۰۴.

هست؛ واقعا ما خوبی کنیم، ببینیم اثر خوبیها را می‌بینیم یا نمی‌بینیم. نمی‌گویم از آن طرف تجربه کند؛ انسان بدی کند، مثلا پدر خودش را بکشد، بعد ببیند چطور می‌شود!

ـ یکی از همکارهای ما که شاید اغلب آقایان می‌شناسند و بسیار مرد متدین و پرهیزگاری بود دچار سرطان رِکتوم (قسمت آخر روده) شده بود که بدترین سرطانهاست. چون خودش نمی‌دانست و توکل به خدا هم داشت و راضی به رضای حق بود نُه سال طول کشید و من در زندگی طبابتم هیچ سرطانی را در این نوع ندیدم که حتی یک ثلث این هم طول بکشد.

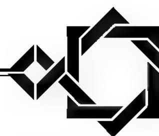
مهندس تاج: در جواب آقای دکتر پیمان عرض کنم هدف از این بحث همان طوری که آقای مطهری اول فرمودند اخلاقهای اسلامی بود که طرف تردید از طرف مخالفین قرار می‌گیرد. تردید هم این بود که کاری را مثلا روی توکل از عهده خودشان رها می‌کنند و این امر در زندگی و نظام امروزی بشر نه تنها مفید نیست بلکه مضر است. هدف از این بحث این بود که روشن شود که معنای توکلی که در اسلام هست این نیست و شواهدی هم که آورده شد همه ناظر به این بود.
از این نظر که بگذریم، در تمام مراحلْ این اختلاف بین دستورات اسلامی و دستورات مکاتب دیگر هست. شما خوبی می‌کنید، در اسلام محضاً لله است، پاداشش را خدا خواهد داد، نظرت باید به خدا باشد. مکتب غیر اسلامی و ماتریالیسم می‌گوید خیر، تو از لحاظ اینکه نسبت به بشر این کار را کردی

و آن هم یک موجود ذی‌شعوری است خود به خود عکس‌العملش خوبی است که به تو برمی‌گردد.
منظور بنده این است که هدف از این بحث دفاع بود در مقابل حمله ناروایی که به توکل می‌کنند والّا اگر از این صرف نظر بشود، در تمام مراحلْ این اختلافی که سرکار می‌گویید که ما مدد از خدا می‌گیریم و آنها می‌گویند مدد از نظام طبیعت به طور کلی گرفته می‌شود، موجود است.

استاد: آقای مهندس صحیح فرمودند اما این نکته را هم توجه داشته باشید که بحث ما در آخر تنها جنبه دفاعی نداشت؛ یعنی قسمت اول همین طور بود و در همه این مفاهیم اخلاقیِ دینی و اسلامی که ما بحث می‌کنیم در قسمتهایی بحث می‌کنیم که مورد حمله واقع شده و گفته‌اند اساسا اینها یک اخلاقی است که بشر را ضعیف و خراب و فاسد می‌کند و عامل انحطاط شمرده می‌شود. در همین مقدمه انسان و سرنوشت یکی از موضوعاتی که شایسته بحث دیدم که آیا تأثیر در انحطاط مسلمین داشته یا نداشته، یک سلسله مفاهیم اخلاقی است که از جمله توکل است.

ولی ما در قسمت آخر بحثمان به نظر خودم مقداری ثابت کردیم که این مفهوم نه تنها مضر نیست بلکه مفید هم هست؛ یعنی ما یک درجه آن طرف‌تر رفتیم، گفتیم توکلْ لازم و مفید هم هست و جایش هم در اخلاق و تربیت خالی است؛ فقط بستگی دارد به اینکه انسان به آن فلسفه ایمان داشته باشد؛ و برای کسانی که به آن فلسفه ایمان داشته باشند، چه از راه علمی و فلسفی یعنی آزمایشی و چه از راه خود مذهب، نه تنها توکل چیز بدی نیست، خیلی هم خوب و مفید است.

بخش دوم: رضا و تسلیم



بسم الله الرحمن الرحیم

بحث امروز ما درباره رضا و تسلیم است. یکی از مفاهیم اخلاقیِ مذهبی که در اصلش نمی‌شود تردید کرد که چنین چیزی در مذهب و بالخصوص در اسلام هست مسئله رضا و تسلیم است. کم و بیش همه ما با این دو مفهوم آشنا هستیم. در مواردی از مردم می‌شنویم یا خودمان می‌گوییم: راضی هستیم به قضای الهی؛ یا می‌گوییم: خدایا من به رضای تو راضی هستم؛ یا می‌گوییم: خدایا ما به قضای تو راضی هستیم؛ ما در مقابل امر تو تسلیم هستیم. در قرآن هم ما می‌بینیم کم و بیش این دو مفهوم هست؛ بحث در مورد و خصوصیاتش است.

در سه چهار آیه از آیات قرآن راجع به مؤمنین تعبیر این است که [بنده مؤمن از خدا راضی است و خدا از او.][1] آیه معروفی در آخر سوره والفجر است: **یا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْـمُطْمَئِنَّةُ. اِرْجِعی اِلیٰ رَبِّکِ راضِیةً مَرْضِیَّةً.**

---

۱. [حدود ۳۰ ثانیه از سخن استاد ضبط نشده است.]

فَادْخُلی فی عِبادی. وَادْخُلی جَنَّتی[۱]. ای نفس مطمئن و با طمأنینه و غیر مضطرب! باز گرد به سوی پروردگارت در حالی که تو از او راضی هستی و او از تو راضی است.

راجع به تسلیم هم آیه‌ای که این مفهوم را بدهد این آیه است: **اُفَوِّضُ اَمْری اِلَی اللهِ اِنَّ اللهَ بَصیرٌ بِالْعِبادِ**[۲] کار خود را به خدا تسلیم و تفویض می‌کنم و او بیناىِ به بندگان است.

طرح اشکال

این دو مفهوم، یعنی مفهوم رضا و تسلیم، هم واقعا از معانی و مفاهیمی است که اگر انسان درست مورد اینها را تشخیص ندهد به جای این که یک خُلق خوب به کار برود یک خلق بدی خواهد بود و ضررهایی خواهد داشت، و هم عملا ما دیده‌ایم که مورد اعتراض و انتقاد واقع شده است که به چه مناسبت رضایت و راضی بودن را یک خلق خوب و یک صفت خوب اخلاقی به شمار آورده‌اند و حال آنکه رضایت عامل انحطاط و رکود است؛ بر عکسِ نارضایی که عامل تحرک است در بشر. هر خلقی که انسان را راکد کند بد است، و هر خلقی که بر عکس، در انسان تحرک ایجاد کند و عمل به وجود بیاورد خوب است. همیشه خیرها و مصلحتها از نارضایتیها برخاسته و در اثر نارضایتی بوده که افرادی از وضع شخص خودشان یا اجتماع خودشان ناراضی بوده‌اند و چون ناراضی بوده‌اند، با یک تحرکی وضع را بهتر کرده‌اند.

حتی خود نهضتهای انبیاء و اولیاء بر اساس یک نارضایتی است. اگر پیغمبری که ظهور می‌کند، از آنچه که می‌گذرد و جاری است راضی است، عالم گردشی دارد و او هم راضی است به آنچه که وجود دارد،

---

۱. فجر / ۲۷ ـ ۳۰.
۲. غافر / ۴۴.

دیگر از مردم چه می‌خواهد؟ پس آن قیامها برای چیست؟ آن رنجها و زحمتها برای چیست؟ موسی بن عمران اگر راضی است به آنچه که وجود دارد به عنوان اینکه ما راضی هستیم به قضای الهی، چرا به مبارزه با فرعون برمی‌خیزد؟ و پیغمبر اکرم اگر راضی است چرا آن وضع را در مکه به وجود می‌آورد که بعد منتهی می‌شود به جریانهای دیگری که ما می‌دانیم.

و بلکه بسیاری از دستورهایی که در خود دین هست بلکه اساس دستورهای دینی بر نارضایتی است.

دعا و اصل رضا

مثلا یکی از دستورهایی که ما داریم ـ و این ایراد خیلی مقدّسانه هم هست ـ دعاست. ما موظفیم که دعا بکنیم. قدر مسلّم دعا یک کار لغو نیست. وقتی که ما دعا می‌کنیم و در دعا مثلا وسعت روزی می‌خواهیم، طول عمر می‌خواهیم، عافیت برای فرزندان خودمان می‌خواهیم (این چیزهایی که معمولا در دعا می‌خواهیم) آیا خود این بر خلاف اصل رضا نیست؟ وقتی که شما به وسیله دعا توسعه رزق می‌خواهید، معنایش این است که به آنچه که دارید قانع نیستید، از آنچه که دارید راضی نیستید. پس این بر خلاف آن خُلق است. وقتی که طول عمر می‌خواهید، معلوم می‌شود که نگران این هستید که عمرتان کوتاه باشد و از آن ناراضی هستید. پس این خودش یک نوع نارضایتی است.

برخی تکالیف اسلامی و اصل دعا

و همچنین بسیاری از اقداماتی که واجب است و جزو تکالیف اسلامی است. مثلا اگر شما مریض شدید یا فرزندتان مریض شد ـ خصوصا اگر احساس کنید که این مرض خطرناک است ـ شرعا بر شما واجب است

معالجه کردن؛ اصلا تکلیف شرعی و تکلیف وجوبی است. اگر نکنید مسئول جان خودتان یا جان فرزندتان هستید. این برخلاف اصل رضاست. انسان باید راضی باشد؛ بیمار شدی؟ باید راضی باشی به وضعی که داری. اگر راضی و تسلیم هستیم پس این تکلیف شرعی برای دفع بیماری یا رفع بیماری برای چیست؟ البته اینهایی که عرض می‌کنم سؤالاتی بوده که از قدیم می‌کرده‌اند.

نارضایتی خدا و اصل رضا

سؤال دیگر: اگر انسان باید راضی باشد به آنچه که در عالم واقع می‌شود تحت عنوان اینکه آنچه در عالم واقع می‌شود قضای الهی است و به قضای الهی باید راضی بود، ما در بعضی از موارد می‌بینیم که قرآن تعبیر می‌کند که خداوند از این جریان ناراضی است، خداوند از این شخص یا از این کار ناراضی است. آیا ما راضی باشیم به چیزی که خدا از او راضی نیست و حال آنکه ما باید راضی باشیم به رضای الهی.

مثلا به ما گفته‌اند که **اِنَّ اللهَ لَیُبْغِضُ الْعَبْدَ الْفارِغَ**[۱] (جزء احادیث نبوی است) خداوند بنده بیکار را دشمن می‌دارد (از آن جهت که بیکار است؛ یعنی بیکاری را دشمن می‌دارد). ولی بالاخره این آدم بیکار است و این یک امری است که الآن موجود است. ما اگر وضع موجود را در این آدم یا در خودمان دوست داشته باشیم، دوست داریم چیزی را که خدا دوست ندارد بلکه دشمن دارد.

در قرآن این تعبیر هست: **اِنَّ اللهَ لا یَرْضیٰ عَنِ الْقَوْمِ الْفاسِقینَ**[۲] (مفهوم اصلی فسق انحراف است) خداوند از مردم منحرف راضی نیست.

---

۱. من لا یحضره الفقیه ج ۳ / ص ۱۶۹؛ شرح نهج‌البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱۷ / ص ۱۴۶.

۲. توبه / ۹۶.

یا مثلا در بعضی آیات است: **اِنْ تَکْفُروا فَاِنَّ اللهَ غَنِیٌّ عَنْکُمْ وَ لا یَـرْضیٰ لِعبادِهِ الْکُفْرَ وَ اِنْ تَشْکُروا یَرْضَهُ لَکُمْ**[1]. خداونـد کـفر را بـرای بـندگان خودش نمی‌پسندد. پس خداوند راضی نیست به اینکه کافر کافر باشد، راضی نیست به اینکه فاسق فاسق باشد. وقتی او راضی نیست، ما راضی باشیم؟

«حبّ فی الله و بغض فی الله» و اصل رضا

سؤال دیگر: اصلی ما در اسلام داریم ـ که احادیثش بیشتر نبوی است ـ تحت عنوان «حبّ فی الله و بغض فی الله» یعنی دوست داشتن به خاطر خدا و دشمن داشتن به خاطر خدا. کسی یا چیزی را دوست داشته باشیم نه به خاطر شخص خودمان. یک وقت چیزی را دوست داریم از بـاب اینکه معشوق و محبوب شخص خودمان است و به حال شخص خودمان نافع است؛ همه افراد بشر روی طبیعت حیوانی خودشان این جور هستند. ما کسی یا چیزی را دوست داشته باشیم نه به خاطر منافعی که از آن شیء یا شخص به ما می‌رسد، بلکه فقط محض رضای خدا او را دوست داشته باشیم. این را می‌گویند حبّ فی الله. بغض فی الله نـقطه مـقابلش است: کسی یا جریانی را دشمن داشته باشیم نه به خاطر حسابها و جریانهای شخصی بلکه به حساب جریانهای کلی، عمومی، دینی، مسلکی و بسا هست که آن فرد یا جریان از جنبه شخصی به حال ما نافع است، در عین حال او را دشمن داشته باشیم. این را می‌گوییم بغض فی الله.

دو حدیث نبوی

حبّ فی الله و بغض فی الله در اسلام مقامی بسیار عالی دارد و یک حدیث

---

۱. زمر / ۷.

است که می‌فرماید: **هَلِ الْایمانُ اِلَّا الْحُبُّ وَ الْبُغْضُ**[۱] اصلا ایمان مگر غیر از این، چیزی هست که انسان به خاطر خدا دوست بدارد و به خاطر خدا دشمن بدارد؟

و یک حدیث خیلی جالبی هست در **اصول کافی** که نوشته است روزی پیغمبر اکرم از اصحابش سؤال کرد: **اَیُّ عُرَی الْایمانِ اَوْثَقُ**[۲]؟ به من جواب بدهید در میان دستگیره‌های[۳] ایمان آن که از همه قرص‌تر و محکم‌تر[۴] است کدام است؟ یکی گفت: نماز؛ فرمود: نماز دستگیره ایمان هست ولی محکم‌ترین دستگیره‌ها نیست. یکی دیگر گفت: روزه؛ فرمود: نه. یکی گفت: زکات؛ فرمود: نه. یکی گفت: حج؛ فرمود: نه. یکی گفت: جهاد؛ فرمود: نه. چند جواب از آنهایی که جزء ارکان خمسه اسلام به شمار می‌رود دادند؛ وقتی که دیدند هیچ‌یک از آنها نیست گفتند: خودتان بفرمایید یا رسولَ الله! فرمود: **اَوْثَقُ عُرَی الْایمانِ الْحُبُّ فِی اللهِ وَ الْبُغْضُ فِی اللهِ** از همهٔ دستگیره‌های ایمان محکم‌تر دوست داشتنِ به خاطر خدا و دشمن داشتنِ به خاطر خداست.

این دستگیرهٔ محکم می‌بینیم که از دو چیز ساخته شده: حبّ و بغض، این که انسان چیزی یا کسی را دوست داشته باشد به خاطر خدا، دشمن داشته باشد به خاطر خدا. این با رضایت جور در نمی‌آید.

---

۱. کافی ج ۲ / ص ۱۳۵؛ **وسائل الشیعه** ج ۱۶ / ص ۱۷۰؛ **مستدرک الوسائل** ج ۱۲ / ص ۲۳۶.

۲. کافی ج ۲ / ص ۱۲۵.

۳. «عروه» دستگیره را می‌گویند؛ مثل اینکه در جسمی یک چیزی می‌سازند برای اینکه با آن، آن جسم را بردارند، مثل دسته کوزه؛ آن جایی که انسان به آن چنگ می‌زند که می‌تواند آن جسم را بردارد.

۴. چون وقتی جسمی را می‌خواهند بردارند دستگیره باید محکم باشد، اگر محکم نباشد از دست انسان در می‌رود، دستگیره به دست انسان می‌ماند و خود آن شیئی که قرار است برداشته شود در جای خود می‌ماند. فرمود: در میان دستگیره‌ها آن که از همه محکم‌تر است که اگر آن را بگیری ایمان را گرفته‌ای و دیگر جدا نمی‌شود چیست؟

گناه «راضی بودن به معصیت» و اصل رضا

سؤال دیگر: یکی از گناهان راضی بودن به معصیت است. معصیت را کس دیگر کرده و بسا هست که در قرنها پیش واقع شده ولی امروز وقتی انسان فکر می‌کند، راضی است به آن و خوشحال است که چنین جریانی واقع شده. نقطه مقابلش ناراضی بودن از معصیت است و راضی بودن و علاقه‌مند بودن به یک جریان طاعت و خوبی. هر دو را عرض می‌کنم.

در نهج‌البلاغه است[۱]: امیرالمؤمنین از صفین برمی‌گشت. شخصی خدمت ایشان عرض کرد: وَدِدْتُ اَنَّ اَخی فُلاناً کانَ شاهِدَنا لِیَریٰ ما نَصَرَکَ اللهُ بِهِ عَلیٰ اَعْدائِکَ. دوست داشتم برادرم[۲] فلان کس در اینجا با ما می‌بود تا در اجر این جهاد با ما شریک می‌شد. فرمود: اَهَویٰ اَخیکَ مَعَنا آیا دلش با ما بود، میلش با ما بود یا نه؟ دلش می‌خواست که با ما باشد؟ گفت: بله، می‌خواست با ما باشد ولی موفق نشد. فرمود: پس با ما بوده؛ چون می‌خواسته که با ما باشد با ما بوده است. بعد فرمود: و بلکه با ما هستند و بوده‌اند کسانی که در اصلاب آباء و ارحام امّهات هستند. نه فقط برادر تو، رفیق تو با ما بوده، بلکه افرادی که هنوز در صلبهای پدران و در شکمهای مادرانند، آیندگان هم با ما بودند، آیندگانی که فکرشان با ما خواهد بود و وقتی که می‌آیند آرزو دارند که‌ای کاش با ما بودند.

اگر سخن کسی که می‌گوید: «**یا لَیْتَنی کُنْتُ مَعَکَ فَاَفوزَ فَوْزاً عَظیماً**[۳]» یک حقیقت باشد و نه یک لفظ، یک واقعیت باشد که یک کسی آنچنان میل و آرزویی داشته باشد که اگر می‌بود واقعا شرکت می‌کرد، نه این که فقط بخواهد تلفّظ کند، او مثل کسی است که در آنجا بوده. عملا توفیق پیدا نکرده، ولی از طرف او که ابائی نبوده.

---

۱. خطبه ۱۲.

۲. حالا برادر تنی بوده یا ایمانی، مشخص نیست.

۳. بحارالانوار ج ۹۸ / ص ۱۸۴؛ کامل الزیارات ص ۲۳۷.

نقطه مقابلش عینا رضایت به یک جریان سوء است. اگر کسی [در زمان جنگ صفّین] میل و آرزو و فکرش این بود که ای کاش من هم در نقطه مقابل علی بن ابی‌طالب می‌بودم و با معاویه همراهی می‌کردم، باز مثل این است که با آنها بوده.

رضایت داشتن به کار خوب، خوب است و رضایت داشتن به کار بد بد است و شرکت در آن کار بد است.

دو نکته از حضرت امیر علیه‌السلام

جمله خیلی خوب و نافعی از حضرت امیر در خطبه‌های نهج‌البلاغه است؛ می‌فرماید: **اَیُّهَا النّاسُ اِنَّما یَجْمَعُ النّاسَ الرِّضا وَ السُّخْطُ**[1] مردم را خشنودی و ناخشنودی یک جا جمع می‌کند. «یک جا جمع می‌کند» یعنی هم‌تیپ می‌کند. افرادی یک گروه به شمار می‌روند که یک جور رضایت داشته باشند و یک جور نارضایتی داشته باشند؛ یعنی افرادی که همه مثل هم از یک جریانهایی راضی هستند و مثل هم از یک جریانهایی ناراضی هستند اینها در نزد خدا یک گروه را تشکیل می‌دهند؛ این چیزی که ما اسمش را هم‌مسلکی، هم‌فکری، هم‌عقیده‌ای و خلاصه هم‌احساسی می‌گذاریم. بعد یک نکته خیلی لطیفی را امیرالمؤمنین از قرآن استنباط می‌کند که خیلی عجیب است؛ می‌فرماید:

وَ اِنَّما عَقَرَ ناقَةَ ثَمودَ رَجُلٌ واحِدٌ فَعَمَّهُمُ اللهُ بِالْعَذابِ لَمّا عَمّوهُ بِالرِّضا فَقال سُبْحانَهُ: فَعَقَروها فَاَصْبَحوا نادِمینَ.

می‌فرماید: ناقه ثمود را یک نفر کشت ولی خدا تمام قوم را معذب کرد

---

۱. نهج‌البلاغه، خطبه ۱۹۹.

چون تمام قوم راضی بودند به کار او و قرآن هم مـی‌گوید «فَـعَقَروها[1]» یعنی فعل را به جمع نسبت می‌دهد با اینکه مرتکبْ فرد بـوده. نگـفت: «فَعَقَرها»، نگفت: «عَقَرَها واحِدٌ مِنْهُمْ» یا «رَجُلٌ مِنْهُمْ». نگفت یک نفر او را کشت، فرمود همهٔ این مردم او را کشتند. فعل را به قوم نسبت داد چون قومْ همه، احساسشان نظیر احساس همین مردی بود که قاتل بود.

نکته‌ای درباره یهودیان زمان پیامبر صلی الله علیه و آله

نکته دیگری در حـدیث دیگـری[2] هست. قـرآن خـطاب مـی‌کند بـه یهودیهای زمان پیغمبر، می‌گوید شما هستید که چنین و چنان کـردید، پیغمبران را کشتید، یا پیغمبران را می‌کُشید[3]. بعد مـی‌گویند یـهودیهای زمان پیغمبر که پیغمبری را نکشتند؛ این کارهایی که قرآن به اینها نسبت می‌دهد مال دو هزار سال پیش از آن بوده. جـواب مـی‌دهند کـه ایـنها فکرشان مـثل فکـر آنـهاست، احسـاسشان مـثل احسـاس آنـهاست، رضایتشان مثل رضایت آنهاست، چون اصلا تیپشان همان تیپ است. الان هم اگر یک جریان مشابه آن گذشته پیش بیاید عینا همان جـور انجام می‌دهند.

پاسخ به اشکال

حال با توجه به این مطالب، مسئله رضا و تسـلیم چـه تکـلیفی پـیدا می‌کند؟ معلوم می‌شود که یک نارضایتیهایی مطلوب است و باید باشد. پس آیا اساسا مسئله رضا وجود ندارد؟ اصلا نباید انسان راضی بـاشد مگر به همین خوبیها؟ به کار خوب، راضی و از کار بد ناراضی باشد؟ یا

---

۱. شعراء / ۱۵۷.
۲. تفسیر قمی ج ۱ / ص ۱۵۷.
۳. [ظاهرا مقصود، آیه ۹۱ از سوره بقره است.]

اینکه اگر [مسئله رضا] هست تفسیرش چیست؟

بدون شک افرادی که به صورت ایراد، مسئله رضای اخلاقی را در اسلام مورد انتقاد قرار می‌دهند یا خیلی سطحی فکر می‌کنند و مطالعه ندارند یا افرادی هستند که دلشان فقط می‌خواهد همین قدر یک نقطه‌ای پیدا کنند که شمشیرشان بخورد، دیگر کار ندارند به اینکه تحقیقی در قضیه شده باشد یا نشده باشد. ما در اسلام هرگز رضایت به این معنا نداریم که بشر تکلیفی نداشته باشد جز رضایت داشتن؛ چون رضایتِ به آن معنای مطلق اصلا با تکلیف و عمل ناسازگار است و مورد خاص دارد.

به عبارت دیگر جریانها تا آن اندازه‌اش که منتسب به خداست (به قول این آقایان جنبه یَلِی الرَّبّیِ قضیه)، از آن جهت که منتسب به خداست و در آن حیثش که منتسب به خداست، [باید مورد رضایت باشد؛ و به بیان دیگر] از خدا انسان باید راضی باشد. «از خدا انسان باید راضی باشد» منافات ندارد با این که از بشرها و از کارهای بشرها و از خودش ناراضی باشد؛ چون خداوند که این عالم را خلق کرده است انسان را دارای نیروی اراده و یک موجود مکلّف آفریده است. به آن تعبیر بسیار بسیار عالی قرآن ـ که حداکثر اصالت را به انسان می‌دهد و بالاتر از این فرض نمی‌شود ـ انسان خلیفةُ الله است: **اِنّی جاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلیفةً**[1]، **وَ نَفَخْتُ فیهِ مِنْ روحی**[2] از روح پروردگار در او دمیده شده است. موجودی است که به او نقش خلاقیت واگذار شده است. اصلا مکلّف بودن مساوی است با اختیار و آزادی، و اختیار و آزادی مساوی است با اینکه بشر به خود واگذار باشد. خود، وظیفه دارد. به همین دلیل است که تکلیف متوجهش می‌شود. این درخت خلیفةُ الله نیست؛ درخت بار امانت را

---

۱. بقره / ۳۰.

۲. حجر / ۲۹، ص / ۷۲.

نمی‌تواند بکشد. اِنّا عَرَضْنَا الْاَمانَةَ عَلَی السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضِ وَ الْجِبالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَحْمِلْنَها وَ اَشْفَقْنَ مِنْها وَ حَمَلَهَا الْاِنْسانُ[1]. این درخت نمی‌تواند چنین نقشی داشته باشد، حیوان نمی‌تواند چنین نقشی داشته باشد؛ این انسان است که یک موجود دو سرشتی است و حتی می‌تواند برخلاف سرشت خودش قیام و عمل کند.

پس مسئله رضا مربوط به حوزه تکلیف بشر نیست که با تکلیف انسان منافات داشته باشد. مربوط به حوزه‌ای که در آن حوزه باید دعا کرد نیست. مربوط به حوزه‌ای که در آنجا باید عمل کرد نیست. مربوط به آنجا که باید دعوت کرد نیست. ما موظفیم به دعوت. اگر اصل رضا این است که به وضع موجود هر چه هست راضی باشیم پس دعوت برای چیست؟ دعوت برای تغییر وضع موجود است. اساسا امر به معروف و نهی از منکر یعنی تغییر، یعنی دخالت کردن برای تغییر وضع موجود و بهتر کردن وضع موجود.

پس قطعا و بدون شک معنای رضا این نیست که انسان به وضع موجود حتی در حوزه تکلیف راضی باشد. این گونه رضایتها نه تنها یک فضیلت اخلاقی نیست، بلکه گناه است. رضای به کفر اگر کفر نباشد معصیت هست و رضای به معصیت قطعا و بدون شک معصیت است طبق مطالبی که الان عرض کردم و خواندیم. بله، آن مطلبی که در مسئله رضای از خداوند، رضا به رضای خداوند و رضا به قضای الهی هست و باید هم باشد این است:

تفسیر اصل رضا

از نظر یک نفر مسلمان، عالَم با همه نظامات و تشکیلاتش بر اساس

---

۱. احزاب / ۷۲.

حکمت آفریده شده است. بر عالم، حکمت حکمفرماست. حتی همین که انسان خلیفةُ الله باشد، آزاد و مختار باشد که لازمه اختیارْ امکان معصیت و انحراف است و اصلا لازمه این خلقت انسان پیدایش شُرور است، همه اینها بر اساس حکمتهایی است، خواه آن حکمتها را ما درک بکنیم یا درک نکنیم. خدا عالم را این جور خلق کرده؛ سرشت انسان را این جور آفریده است. آیا ما در مقابل این سرشت و این خلقت باید ناراضی باشیم؟ بگوییم من اگر به جای خدا می‌بودم عالم را این جور خلق نمی‌کردم و ای کاش نظم و قانون خلقت غیر از این می‌بود که هست؟ نه، لازمه ایمان یک نفر مؤمن این است که عالم را بهترین نوعِ ممکنِ خلقت بداند [و معتقد باشد که] بهترین نوع ممکن خلقت همین است، و در جریانهایی که پیش می‌آید [راضی به رضای خدا و قضای الهی باشد] چون بالاخره عالم را خدا آفریده و سررشته همه کارها به دست خداست.

مثال به رفتار امام حسین علیه‌السلام

انسانهایی می‌آیند امام حسین را می‌کشند. این انسانها را خداوند مختار و آزاد و مکلّف آفریده است، می‌توانستند امام حسین را نکشند؛ و حتی خداوند برای آنها قانون شرعی و تکلیفی و به اصطلاح تکلیف آورده بود و آنها را از این کار نهی هم کرده بود؛ ولی کردند. در عین حال این عالم را خدا خلق کرده؛ خدا اگر آدم را نمی‌آفرید امام حسینی هم کشته نمی‌شد. اگر خداوند شمر و ابن زیاد را نمی‌آفرید ـ و قهرا اگر اینها را نمی‌آفرید باید امثال اینها را هم نیافریند و خیلی افراد را نیافریند ـ امام حسین کشته نمی‌شد. ولی اگر خدا اینها را نمی‌آفرید اصلا امام حسین هم امام حسین نبود. در همین جریان تکلیفها و زد و خوردها و برخوردها و اصطکاکهاست که امام حسین امام حسین می‌شود. بدی اگر نباشد خوبی

هم وجود ندارد.

پس امام حسین در عین اینکه از دشمن خودش ناراضی است حداکثر دفاع را از خودش می‌کند و به نام رضای الهی و تسلیم به امر الهی تسلیم ابن زیاد نمی‌شود. می‌گوید: رِضیً بِقَضائِکَ وَ تَسلیماً لِاَمْرِکَ، اما «رِضیً بِقَضائِکَ» برای امام حسین «رِضیً بِیَزید» نیست؛ «تَسلیماً لِاَمْرِکَ» امام حسین «تسلیماً لامر ابن زیاد» نیست. یعنی در آن جهت که این عالم به خدا انتساب دارد و قانون خلقت ایجاب کرده که بالاخره این جریانها به اینجا منتهی شود و امام حسین هم شهید شود، در آنچه که مربوط به خداست راضی است؛ یعنی نه تنها مخالف نیست خشنود هم هست. ولی معنای این خشنودی و این تسلیم برای کسی مثل امام حسین این نیست که تسلیم امر ابن زیاد هم بشود؛ بلکه در مقابل ابن زیاد می‌گوید: لا، وَاللهِ لا اُعْطیکُمْ بِیَدی اِعْطاءَ الذَّلیلِ وَ لا اَفِرُّ فِرارَ الْعَبیدِ[۱ و ۲] نه، من هرگز دستم را به دست اینها نمی‌گذارم، تسلیم اینها نمی‌شوم، می‌جنگم تا وقتی که شهید بشوم.

رضا، یکی از اسباب سعادت بشر

حال ببینیم اساسا این رضایت، رضا به طور کلی به آنچه که قانون خلقت است خوب است یا خوب نیست. اکنون که فهمیدیم معنی رضا چیست و این رضا با آنچه که به نام عمل، امر به معروف و نهی از منکر، دعوت، دعا، تکلیف و مانند اینها آمده است منافات ندارد، اساسا خود این رضا، در آن جایی که باید باشد ـ که ما می‌گوییم باید باشد ـ آیا خوب است یا نه؟ به نظر می‌رسد این خودش یکی از اسباب سعادت بشر است. نارضایتی از خدا ـ که در واقع معنایش نارضایتی از ساختمان عالم

---

۱. بحارالانوار ج ۴۴ / ص ۱۹۱.
۲. یا: لا اُقِرُّ اِقْرارَ الْعَبید.

است ـ نه تنها چیز خوبی نیست بلکه چیز بدی است. حتی آنهایی هم که ناراضی هستند می‌فهمند این بد چیزی است ولی می‌گویند «چه بکنیم ما؟! خوبی و بدی [رضایت و نارضایتی از عالم در تغییر وضع موجود] اثر ندارد.»

می‌دانید که بعضی از فلاسفه را فلاسفه بدبین و بعضی را فلاسفه خوش‌بین می‌نامند، بعضی بدبینان به عالم هستند و بعضی خوش‌بینان؛ بعضی خندانند و بعضی گریان. دو تا فیلسوف هستند در یونان، یکی هراکلیت و یکی ذیمقراطیس؛ ذیمقراطیس را فیلسوف خندان و هراکلیت را فیلسوف گریان می‌گویند. حالا اگر کسی از عالم ناراضی باشد، چه طرْفی می‌بندد؟ و جز اینکه خودش را خرد می‌کند چه نتیجه‌ای می‌برد؟ بر عکسِ آن کس که به نظام عالم بدبین نیست و حتی در هر بدیی نیکی می‌بیند، به این معنا که هر جریانی هر اندازه بد باشد، بدِ مطلق نیست یعنی انسان در برخوردش با آن جریان، می‌تواند آن را تبدیل به یک جریان خوب کند. وقتی که کسی می‌آید امام حسین را می‌کشد، برای آن قاتل این مقدار بدی و شقاوت است، امام حسین هم می‌توانست برخوردش با او به گونه‌ای باشد که برای او هم شقاوت باشد، ولی برخورد امام حسین با حادثه‌ای به این بدی به شکلی می‌شود که حداکثرِ سعادت را برای او تأمین می‌کند. آنوقت او از نظر خودش، از نظر برخوردی که با او شده و از نظر عکس‌العملی که خودش در مقابل این حادثه به وجود آورده است حداکثر رضایت را دارد. او راضی است، برای اینکه او توفیق شهادت یعنی عالیترین مقام یک انسان را پیدا کرده است.

حالا فرض کنید که در بسیاری از حوادث که بکلی از اختیار ما خارج است و اصلا تفوّه به اینها عاقلانه نیست بنده فکر کنم و بگویم اگر من پسر فلان کس می‌بودم چقدر بهتر بود! چرا فلانی پسر فلانی است و

من پسر او نیستم؟! چرا قد من ۱۸۰ سانتی‌متر نیست و ۱۷۰ سانتی‌متر است؟! ای کاش چشم من آن جور می‌بود و این جور نبود! چرا فلان حادثه پیش آمد و فلان حادثهٔ دیگر پیش نیامد؟! اینها یک نارضایتیهایی است که اگر در کسی پیدا شود نه فقط منشأ تحرک او و منشأ خیر و سعادتی برای او نمی‌شود، بلکه منشأ بدبختی است، چون خودْ خوردن در موضوعاتی که از اختیار انسان خارج است جز بدبختی و بیچارگی نتیجه‌ای نمی‌دهد. بله، در جایی که از اختیار خارج نیست تکلیف هم هست؛ آنجا خودْ خوردن و نارضایتی مطلوب هم هست و باید هم ناراضی بود و آن نارضایتی است که منشأ سعادتی برای انسان می‌شود.

□

سؤال: بنده روی هم رفته از جلسه امروز زیاد راضی نبودم به خلاف آن بحث رضا و تسلیم، برای اینکه مشکلی از ما نگشود و مسئله این است که خود سؤال را به عنوان یک اشکال، قشنگ طرح فرموده بودید، سؤال را خوب متوجه شدیم و جوابش آن طور که باید به ما نچسبید و مرحله‌ای را که رضا صحیح و مطلوب و ممدوح است از مجموعه گفتارتان این جور فهمیدیم آن جریانی از زمان و روزگار است که در اختیار بشر نیست، در حالی که نمونه‌هایی که ما عدم رضایت را درست می‌دانستیم نمونه‌هایی بود که همه در اختیار ماست و منبع و منشأ فعالیتهای بشر، انقلابات تاریخ، تحولهایی که در تاریخ ایجاد شده و حتی زندگی ساده و عادی بشر بر آن منطبق است و از همان نارضایتی شروع می‌شود و اگر آن رضا را منحصر بکنی به اینکه یک چیزهایی طبیعت یا خدا ساخته که آن غیر

قابل تغییر است مثل مثالهای آخر خودتان که فرمودید مثلا جسم آدم یک جور خلق شده، آدم از یک پدر و مادری به وجود آمده که این تغییر در اختیار خودش نیست، اگر تنها رضایت دادن به این مطرح باشد و این همه تعریف، که این، مبحث اخلاقی نمی‌تواند باشد؛ هر عقل سلیمی با یک استدلال سادهٔ منطقی می‌داند که باید به اینها تن در بدهد و قابل تغییر نیستند.

اما همان مَثَل امام حسین که جناب عالی می‌زنید و می‌گویید امام حسین راضی بود و خودش هم در روایات و در گفته‌هایش این را می‌گوید، راضی بود به چه؟ اگر آن اوضاع درست بود که راضی نباید باشد، تمام وقایع ناگوار بود و باید ناراضی باشد و اصلا فعالیتش از نارضایتی شروع شد و اگر ما مبنا را بر این قرار بدهیم که در زندگی وضع موجود خوب است مسلما هیچ کاری انجام نمی‌دهیم حتی برای زندگی شخصی خودمان.

من روی هم رفته نفهمیدم آن رضایتی که اسلام می‌پسندد و باید انسان به آن راضی باشد غیر از این دو سه مثل آخر که جزء بدیهیات است چیست و آن عدم رضایت چیست. معمولا هم تمام عوامل به دست بشر قابل تغییر است؛ حالا صد در صد نباشد مسلما یک مقدار قابل تغییر است. حتی آن قوای جسمانی که مَثَل می‌زنیم آنها هم قابل تغییرند یعنی اگر آدم تصمیم بگیرد مقداری از اینها را تغییر بدهد می‌تواند تغییر بدهد. به هر حال آنچه که باید به آن راضی نباشد و آنچه که باید به آن راضی و تسلیم باشد چیست. می‌خواستم توضیح بیشتری در این مورد بدهید.

استاد: بحث در این نیست که انسان به چیزی راضی باشد که در اختیار عموم بشر هست یا نیست. البته آن موضوعی که سؤال کردید (جریان امام حسین) موضوع خوبی است که از چه چیزِ آن راضی است و از چه ناراضی. انسان یک حوزه تکلیفی دارد. رضایت نباید چیزی باشد که با تکلیف خود انسان منافات داشته باشد چون اصلا تکلیف در واقع مساوی است با نارضایتی؛ یعنی وقتی که شخص را تکلیف می‌کنند و می‌گویند فلان کار را بکن یعنی نبودن این خوب نیست و با این عملت وضع را عوض کن.

قضیه امام حسین مثال خیلی خوبی است. اوضاعی پیش می‌آید. شخصی یک مقامی را به ناحق غصب می‌کند. یک وقت شما می‌گویید آیا امام حسین راضی است که او این کار را بکند؟ نه، خدا هم راضی نیست. نه خدا راضی است که آن شخص آن مقام را غصب کند و نه امام حسین راضی است که چنین کاری از او سر بزند. ولی بعد از آنکه آن کار از او سر زد امام حسین در یک شرایطی قرار می‌گیرد؛ آنوقت او خودش را در نظر می‌گیرد با شرایطی که به وجود آمده؛ آیا از نظر خودش راضی است که در این شرایط قرار بگیرد یا نه؟ (اینها باید از همدیگر تفکیک بشود.) آیا او راضی است که در این شرایط قرار بگیرد در مقابلِ اینکه از این شرایط در برود؟ به این معنا که آن شخص آن گناه را بکند ولی [امام با خود بگوید] ای کاش من در اینجا نبودم تا تکلیفی متوجه من نمی‌شد.

یک وقت ما می‌گوییم که این عامل الف به وجود بیاید یا به وجود نیاید؟ می‌گوییم نباید به وجود بیاید. ولی بعد که عامل الف به وجود آمد، یک شرایط نوی به وجود آمده. بعد که ما فرض وجود این عامل را کردیم، در فرض وجود آن، برای این شخص تکلیفی به وجود می‌آید. آیا در اینجا راضی است که در این مقام قرار بگیرد که اثر عامل الف را از میان ببرد یا راضی نیست؟ می‌گوید بله راضی‌ام. مثل این است که یک

طبیب راضی نیست که مالاریا پیدا بشود، اما آیا راضی هست که برود در محیطی که مالاریا پیدا شده و با مالاریا مبارزه کند؟ می‌گوید بله راضی هستم. از او می‌پرسیم: آیا شما راضی هستید از این مسافرت خودتان که رفتید با مالاریا مبارزه کردید؟ می‌گوید: «بله راضی هستم؛ من راضی هستم که در شرایطی که مالاریا به وجود آمده، بروم نقش خودم را در آنجا ایفا کنم.» این غیر از این است که من راضی هستم مالاریا بیاید. من راضی نبودم مالاریا بیاید، اما حالا که مالاریا آمده راضی هستم که وظیفه خودم را در این شرایط انجام بدهم.

مثال دیگر: کسی یک کاری می‌کند که بعد به ناحق او را می‌برند زندان. این، دو حال می‌تواند داشته باشد: یک وقت می‌گوییم آیا این راضی بود به آن کاری که واقع شد که بعد او آمد اعتراض کرد و بعد به زندان رفت؛ به اصل آن کاری هم که واقع شد راضی بود؟ نه، اصلا راضی نبود؛ چون راضی نبود اعتراض کرد. ولی حالا بعد از اینکه آن کار به وجود آمده و این هم وظیفه خودش را عمل کرده و قهرا لازمه عمل کردن به آن وظیفه رفتن به زندان است، او راضی است؟ می‌گوید: بله من راضی هستم؛ یعنی راضی هستم که بعد از آنکه آن جریان فاسد به وجود آمد مبارزه کنم زندانم را هم بروم. اینها از همدیگر قابل تفکیک است.

همیشه این رضایتها و نارضایتیها از اینجا پیدا می‌شود: من راضی نیستم عاملی به وجود بیاید، ولی هرچند من راضی نیستم بعد که به وجود آمد، شرایط عوض شد، بعد که شرایط عوض شد تکلیف عوض می‌شود. آنوقت آیا من راضی هستم که با وجود پیدایش این عامل این وظیفه را انجام بدهم یا نه؟ بله راضی هستم.

امام حسین نمی‌خواست معصیت‌کاری معصیت کند و لهذا واقعا نمی‌خواست ابن زیاد هم معصیت کند، نمی‌خواست مردم کوفه تمرد کنند. ولی حالا این شرایط به وجود آمده؛ حالا که این شرایط به وجود آمده،

آیا راضی است که بیاید در این شرایط مبارزه کند تا کشته شود؟ بله راضی است.

سؤال: ممکن است بگوییم رضایت یعنی تحمل تکلیف؛ یعنی اگر ابتدا تکلیف را بیان نکنیم رضایت به صورت مطلق قابل تعریف نیست، برای اینکه امام حسین از اینکه این حادثه به وجود آمد، عده‌ای این کار را کردند و او ناچار شد در این راه خودش و خاندانش را فدا کند، از مجموعه‌اش هم ناراضی است. فقط می‌توانیم این جور تعریف کنیم که رضایت یعنی راضی بودن به انجام تکالیف مذهبی ـ که اول باید تکالیف روشن باشد ـ هر قدر هم سنگین است.

استاد: نه، حالا من مطلب دیگری [راجع به] مسئله رضایت به طور کلی (به رضایت خدا هم مربوط نیست) عرض می‌کنم: انسان در آنِ واحد از یک جریان می‌تواند هم راضی باشد هم ناراضی. یک مثال فقهی عرض می‌کنم. در فقه می‌گویند یکی از شرایط صحت معامله رضایت است. اگر طرف راضی نباشد معامله باطل است و لذا معاملهٔ مُکرَه یعنی کسی که مجبورش کرده‌اند بیاید [جنس خود را] بفروشد باطل است. ولی می‌گویند معامله مُکرَه باطل است، معامله مُضطر باطل نیست، چطور؟

مکره این است که یک کسی می‌آید شما را تهدید می‌کند، می‌گوید این خانه‌ات را باید بفروشی، اگر نفروشی برایت پاپوش درست می‌کنم، می‌اندازمت زندان، یا شلاقت می‌زنم، یا می‌کشمت. شما از ترس آن کار مجبور می‌شوید. این معامله باطل است.

یک وقت هست شما مضطرید؛ مثلا خانه‌تان را نمی‌خواهید بفروشید، یک وقت خدای ناخواسته یک بیماری فوری و فوتی پیدا می‌کنید یا احساس می‌کنید فرزندتان بیماری سختی پیدا کرده و باید

فورا او را به اروپا برسانید. به صد هزار تومان پول احتیاج دارید. دلتان نمی‌خواهد این خانه را بفروشید اما بعد از اینکه این عامل به وجود آمد، در عین اینکه متأسف هستید که این خانه را از دست می‌دهید و اگر آزاد بودید خانه را صد و پنجاه هزار تومان می‌فروختید ولی حالا با این عجله مجبورید به صد هزار تومان بفروشید، فورا خانه‌تان را به صد هزار تومان می‌فروشید تبدیل به پول می‌کنید، بچه را برمی‌دارید می‌برید اروپا معالجه‌اش می‌کنید و می‌آورید.

بعد به شما می‌گویند: آیا از این کارت راضی هستی یا راضی نیستی؟ می‌گویید: خیلی هم راضی هستم، جان بچه‌ام نجات پیدا کرد. در عین حال از اینکه خانه‌تان از دستتان رفته ناراضی هستید. هم راضی هستید به اینکه این خانه از دستتان رفت و هم ناراضی هستید از اینکه این خانه از دستتان رفت؛ یعنی دلتان می‌خواست بچه‌تان مریض نشود خانه‌تان هم بود. اما با فرض اینکه این عامل به میدان آمد که بچه‌تان بیمار شد، بیماریِ چنین حادّی، و احتیاج به یک چنین معالجه فوری پیدا کرد، آنوقت رضایت ثانوی به این کار پیدا می‌کنید. پس می‌تواند انسان در آنِ واحد از یک چیز، هم راضی باشد هم راضی نباشد؛ از حیثی راضی باشد از حیثی راضی نباشد. حتی لازم نیست مسئله تکلیف را بیاوریم. در جایی که تکلیف هم نیست عمل شخص انسان همین طور است.

سؤال: یک وقایعی در زندگی هر فرد یا هر اجتماع پیش می‌آید که مسلم است این واقعه ناگوار است و آن شخص هم تمام کوشش و تلاش خودش را می‌کند برای اینکه این واقعه ناگوار پیش نیاید ولی علی رغم تمام امیال خودش و تمام فعالیت خودش آن واقعه اتفاق می‌افتد. فرض بفرمایید بچه

یک شخص مریض می‌شود. او را پیش حاذقترین دکتر می‌برد. بچه‌اش است، خیلی برایش زحمت کشیده، امید و آرزو دارد. با تمام فعالیتی که می‌کند این بچه از دستش می‌رود. اینجاست مصداق رضا و تسلیم به امر خدا.

باز مثال بارز خود واقعه کربلا است. امام حسینی که علیه اوضاع موجود ناراضی است قیام می‌کند، فعالیتش را می‌کند؛ در چه لحظه‌ای می‌گوید: **اِلٰهی رِضیً بِقَضائِکَ صَبْراً عَلیٰ بَلائِکَ؟** در آن لحظه‌ای که دیگر کار بر خلاف میل خودش و بر خلاف مصلحت اجتماع انجام یافته. آنجا این صحبت پیش می‌آید. یعنی رضای به قضای الهی و رضای به رضای الهی در مواردی است که بشر آنچه که لازمه فعالیت بوده کرده، اوضاع و احوال هم مبیّن این است که اگر این وضع پیش نمی‌آمد بهتر بود، مع ذلک باید در آنجا بگوید من که عضو کوچکی از این دنیای بزرگ هستم و گرداننده بزرگی هست و این وضع هم به نظر من ناجور بوده و فعالیتم را کردم برای اینکه پیش نیاید؛ پس یک حکمتی هست. رضای خدا در این بوده، خدا این مصلحت را در این واقعه می‌دانسته. این، مصداق رضاست.

استاد: حالا من یک تأییدی برای بیان آقای مهندس تاج عرض بکنم. در روایتهای ما آمده[1] که کسی می‌گوید من رفتم خدمت حضرت صادق؛ دیدم امام نگران است و زود به زود بلند می‌شود می‌رود اندرون و برمی‌گردد. سؤال کردم که علت نگرانی چیست؟ گفتند امام فرزندی دارند که سخت مریض است. یک نوبت امام رفت، بعد که برگشت و آمد دیدیم حالش خیلی به جا آمد و دیگر نشست با ما به صحبت کردن و

۱. چند روایت است.

اصلا بکلی قیافه‌اش هم عوض شد. ما یقین کردیم که مریض تغییر حال پیدا کرد و خوب شد. پرسیدیم که مریض چطور شد؟ فرمود: مرد. گفتیم: پس شما چطور این جور شدید؟ فرمود: ما این طور هستیم که تا وقتی که امر واقع نشده، نگرانیم و کوشش می‌کنیم. ما می‌خواستیم به گونه‌ای بشود که این بچه خوب شود. ولی بعد که واقع شد، قضای الهی بود؛ ما راضی هستیم به قضای الهی.

سؤال: خودتان در ابتدای گفتارتان تفکیک فرمودید، حوادثی که ناشی از اعمال انسان است که چون انسان اراده دارد و مختار است و می‌تواند یک کاری را نکند باید هم نکند، و حوادثی که از اختیار انسان خارج است مثل امراض و وضع طبیعت که چه جور ساخته شده. این مثلی که آخر زدید راجع به کسی که بچه‌اش مریض می‌شود و ناچار می‌شود که خانه‌اش را بفروشد از همین نوع دوم است یعنی حادثه‌ای است که در طبیعت اتفاق افتاده و ناشی از اراده کسی نیست، مثل همان جسم آدم است که این جور ساخته شده.

همان مثل را اگر برای کسی بزنیم که شب خانه‌اش را دزد زد و بیچاره شد، حالا احتیاج پیدا کرده به زندگی روزمره، ناچار می‌شود خانه‌اش را بفروشد. این مسلما از فروش خانه‌اش صد در صد ناراضی است، چرا؟ برای اینکه می‌گوید یک اتفاقی افتاد ناشی از عمل خطای یک کسی که مختار بود نکند و کرده. اما اوّلی را راضی است برای اینکه دست خودش نیست، بیماری است و امثال اینها.

بنابراین در حادثه کربلا امام حسین در هر حال باید ناراضی باشد، برای اینکه افرادی اعمالی انجام دادند که می‌توانستند

انجام ندهند و به خلاف انجام دادند و امام حسین ناچار شد اعمالی بکند که میل ندارد بکند. مسلما میل ندارد که اصحاب خودش را در معرض خطر قرار بدهد، بستگان و بچه‌های خودش را که باید در رفاه زندگی کنند و عمر طبیعی بکنند از دست بدهد. و در نتیجه آن جور اتفاق افتاد که شد. اما اگر از نوع دوم باشد یعنی حادثه‌ای باشد که در اختیار خودش نیست، رضایت به آن بدهد، عیب ندارد. ولی من فکر کردم آن خیلی طبیعی است. یعنی اگر رضایت به چیزی که در اختیار ما نیست را جزء مباحث اخلاقی بیاوریم چیز مهمی نیست. دومی‌اش را هم نباید رضایت بدهد.

استاد: نه، توجه نفرمودید. آن مَثَل را برای این جهت عرض کردم که ما نباید درباره رضایت این طور فکر کنیم که انسان از یک چیز یا راضی است یا ناراضی. به قولی آقایان می‌گویند «عناوین، مکثِّر موضوع است» یعنی یک چیز تحت دو عنوان مثل این است که دو چیز می‌شود. یک چیز در آنِ واحد ممکن است هم منفور انسان باشد و هم محبوب انسان. آن مثال را از آن جهت عرض کردم که شما خواستید قضیه را در حدود تکلیف بکشانید. گفتم اگر مسئله تکلیف هم در کار نباشد انسان از یک جریان بالخصوص ممکن است هم راضی باشد هم ناراضی، به این معنا که از پیدایش عاملی ـ خواه آن عامل را بشری به وجود آورده باشد یا خارج از اختیار بشر باشد ـ صد در صد ناراضی است. ولی با فرض پیدایش آن عامل، از کاری که با وجود این عامل انجام می‌دهد صد در صد راضی است.

حتی همان مثال دزد که شما ذکر کردید. اگر دزدی بیاید ضربه‌ای به تاجری بزند، سرمایه‌اش را ببرد که بعد مجبور یعنی مضطر بشود خانه‌اش را بفروشد، آن تاجر هم همین طور است، هم راضی است هم ناراضی.

ناراضی است که دزد بیاید سرمایه‌اش را ببرد که بعد مجبور بشود خانه‌اش را بفروشد. ولی حالا که این جریان واقع شده، بعد از وقوع آن، آیا راضی است خانه‌اش را بفروشد و بعد پول خانه را از نو سرمایه کند یا راضی نیست و می‌گوید سرمایه رفته که رفته، خانه هم سر جای خودش باشد؟ بعد از اینکه این جریان واقع شده، واقعا از فروش این خانه راضی است؛ یعنی بعد از پیدایش آن عامل، از وجود این صد در صد راضی است. پس یک نفر از فروش این خانه صد در صد ناراضی است و صد در صد راضی است. حرف من این است: همیشه با فرض وجود یک عامل، یک شیء یک حکم پیدا می‌کند، بدون فرض وجود این عامل حکم دیگری پیدا می‌کند.

قضیه امام حسین هم عینا همین است. (آنجا پای تکلیف هم در میان است. اگر تکلیف هم نبود، از جنبه وجدان انسانی‌اش هم ممکن است همین حرف را بزنیم.) امام حسین صد در صد ناراضی بود که چنین شرایطی به وجود بیاید ولی این شرایط به وجود آمد. بعد که این شرایط به وجود آمد، صد در صد راضی بود همان عزیزان خودش را فدا کند. اینها دو مطلب است، خیلی هم به نظر من معقول و منطقی است.

سؤال: من فکر می‌کنم مقصودی که الان شما بیان می‌کنید، در یک تعبیر دیگر هم شاید بشود طرحش کرد؛ به این معنا که اگر ما بپذیریم یکی از اصول و قوانین تکامل این است که همیشه شاید حتی در عالم ماده و بخصوص در عالم ذهن و غیر ماده دو چیز متضاد باید در مقابل هم قرار بگیرند که در سایه نزاع بین این دو یک چیز نو و عالیتری به وجود بیاید و شاید در طبیعت همیشه این مسئله بوده. یکی از قوانین و اصول دیالکتیک هم همین است که یک تزی باشد و یک آنتی‌تزی و

در مقابلش یک سنتزی به وجود بیاید؛ و تا این دو چیزِ متضاد نباشند چیز بهتری از نزاع بین این دو تا حاصل نمی‌شود. یعنی اگر واقعا جریان عالم یکنواخت باشد و فقط در یک جهت سیر کند هیچ وقت تغییری حاصل نمی‌شود و تکامل هم به وجود نمی‌آید.

ما شاید می‌توانیم این طور تعبیر کنیم که تمام این نزاعهای بین خوبی و بدی، جنبه منفی و مثبت، شر و نیکی این است که در سایه نزاع اینها یک کسانی با صفات عالیتری رشد می‌کنند و به وجود می‌آیند. اگر شمر و دشمنان دینی نباشند امام حسین با این خصوصیاتی که فرمودید هیچ وقت ظاهر نمی‌شود و ما اصولا امام حسین را با این خصوصیات نمی‌شناسیم. پس امام حسین و کسانی که در این نزاع قرار می‌گیرند از این جهت راضی‌اند که در این مبارزه قرار گرفته‌اند و جزء کسانی شده‌اند که برگزیده شده‌اند یعنی در این نزاع جزء مخالفین بدی بودند و جزء خوبان درآمدند. یعنی اگر وارد نزاع نمی‌شدند یک صفت عالیتر انسانی پیدا نمی‌کردند و به مرحله عالیتر انسانی قدم نمی‌گذاشتند. پس رضایت از این بوده که اینها در این نظام عالم، نظام جمع اضداد و مبارزه بین خوبی و بدی، بین دو ضد قرار گرفتند و توانستند جزء آنهایی باشند که در این نزاع پیروز شدند و یک صفت عالیتری را احراز کردند. شاید بتوان این تعبیر را آورد چون در تمام نظام عالم این به چشم می‌خورد. منتها آنوقت یک اشکالی ممکن است پیش بیاید و آن این است که اگر واقعا نظام عالم و حکمت الهی بر این است که همیشه تکامل در سایه نزاع بین دو چیز و بین خوبی و بدی رخ بدهد ـ چنان‌که ما می‌بینیم عملا هم این طور است ـ و تا بدی

نباشد خوبیِ بهتری در عالم به وجود نمی‌آید، بخصوص از لحاظ معنوی، آنوقت آنهایی که نقش «بدی» به عهده‌شان گذاشته می‌شود [چرا باید معذب باشند؟] البته اینجا مسلم است که می‌گوییم چون مختار بوده‌اند این نقش را پذیرفته‌اند، یعنی این جواب را خواهید داد که این نقشها بوده، حالا یکی این نقش را انتخاب می‌کند یکی آن نقش را؛ همان طور که هر کس ممکن است این شغل را انتخاب کند یا آن شغل را. منتها مسئله استعداد هست که فکر می‌کنم رویش تأکید شده که استعداد هم یک چیزی است. حتی در قرآن هم به یک مفهوم و تعبیری هست که یک کسی استعداد ایمان را دارد یکی ندارد. بعلاوه اگر همه می‌خواستند نقش خوبی را انتخاب کنند نقش بدی بی‌صاحب می‌ماند و...

استاد: آنوقت اصلا خوبی نبود.

ـ حالا تکلیف این کسانی که در طول خلقت نقش بدی به عهده‌شان گذاشته شده یا خودشان انتخاب کرده‌اند و از لحاظ قضای الهی بوده که بالاخره یک عده هم نقش بدی را داشته باشند چه می‌شود؟ این بیچاره‌ها چه گناهی کرده‌اند که بعدا باید عذاب هم بکشند؟

نکته دیگر اینکه: رضا این است که ما به نظم موجود جهان، نظمی که خارج از اراده ماست، راضی باشیم. مثلا خورشید دارد می‌چرخد، شبانه روز بیست و چهار ساعت است؛ ما نمی‌توانیم بگوییم بیست و پنج ساعتش کن. ولی همین مسئله هم گویا با پیشرفت و آگاهی و تسلط انسان در حال تغییر است و خدشه‌پذیر شده. یعنی احتمال دارد که انسان بتواند در یک

چیزهایی که ما فکر می‌کردیم جزء نظم تغییرناپذیر است تأثیراتی بگذارد. البته شاید از لحاظ منطق قرآن این مسئله عادی باشد که انسان می‌تواند حتی با همان خلیفة اللّهی که فرمودید، با قدرت روحی و فکری آرام آرام در خیلی چیزها دخالت کند. پس حدود مسئله رضا یک امر ثابت و استاتیک نیست، دینامیک و متغیر است.

استاد: این که می‌گوییم من باید راضی باشم به آنچه که خارج از قدرت من است، «خارج از قدرت من است» غیر از این است که خارج از قدرت انسان دو قرن بعد است. این که مطلبی نیست. هر کسی در منطقه عمل خودش. آنچه که فرمودید، من به آن توجه داشتم ولی نمی‌خواستم بحث را به مسئله قضا و قدر بکشانم چون کمی طولانی می‌شود. در عین حال من حرفی ندارم که بحث ادامه پیدا کند؛ بحث خوبی هم هست. البته آن موضوعی که گفتید، آنجا یک مطلب بالاتر و عالیتری هست و آن همین است که «بد مطلق نباشد در جهان»، هر «بد»ی بدی‌اش نسبی است. گفت:

پس بد مطلق نباشد در جهان بد به نسبت باشد این را هم بدان

زهر مار آن مار را باشد حیات نسبتش با آدمی باشد ممات[1]

این البته یک مطلبی است، مطلب خیلی خوبی هم هست. مسئله رضا یک امر تحمیلی نیست. آنهایی که دارای مقام رضا به معنی واقعی هستند افرادی هستند که حوادث را از یک افق خیلی بالاتری می‌بینند. در آن افق بالاتر اصلا مفاهیم عوض می‌شود. این بدها و این خوبها همه یک شکل دیگری پیدا می‌کند.

مثل این است که انسان وقتی که در شهر است قیافه ساختمانها را

---

۱. مثنوی، دفتر چهارم، ذیل عنوان «تمامی حکایت آن عاشق که از عسس گریخت در باغی...».

یک جور می‌بیند؛ اگر برود در آسمان، از آن بالا جور دیگری می‌بیند. بسا هست که وقتی در خیابانها باشد یک جور زیبا و نازیباهایی را در قیاس به یکدیگر می‌بیند ولی وقتی که به یک نظر کلی نگاه کند که همه را در یک واحد و به یک حساب می‌بیند آنوقت همه برایش زیبا می‌شود.

همچنین مثل این است که انسان به اندام یک نفر بخواهد نگاه کند. اگر همه بدنش را مخفی کنند و فقط ابرویش را به او نشان بدهند، چیزی نیست غیر از اینکه انسان یک خطی از مو می‌بیند. همین طور است حتی اگر فقط یک حلقه چشم نشان بدهند یا تنها یک دهان را نشان بدهند. ولی وقتی که اینها همه در یک مجموعه جمع شد مجموعه حکم دیگری پیدا می‌کند. آنوقت آن که کج است بجا کج است و آن هم که راست است بجا راست است. آن که کوچک است بجا کوچک است، آن هم که بزرگ است بجا بزرگ است. اگر تخم چشم مثلا مشکی است و دورش یک حلقه سفید، یا اگر ابرو کج است و بینی راست، [همه بجاست.] گفت: «ابروی کج ار راست بُدی کج بودی» اگر ابروی کج راست می‌بود آنوقت کج بود. حاجی سبزواری می‌گوید:

ما لَیْسَ مَوْزوناً لِبَعْضٍ مِنْ نِغَمٍ ... فَفی نِظامِ الْکُلِّ کُـلٌّ مُـنْتَظَمٌ[۱]

هر چه که در یک حساب جزئی به نظر ناموزون می‌آید، در حساب کلی همه سر جای خودش است و منتظم است. حافظ می‌گوید:

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نـرفت
آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد[۲]

این را به صورت رمز گفته. بعضی اشخاص خیال می‌کنند که مقصودش این است که آفرین بر او که خطا را می‌بیند ولی چشم می‌پوشد. نه، آفرین

---

۱. منظومه حکیم سبزواری، غرر فی دفع شکوک عن الغایة، شرح مـنظومه ج ۲ / ص ۴۲۲.

۲. دیوان حافظ (چاپ انتشارات صدرا با نام آیینه جام) ص ۷۲.

بر نظر پاکِ خطاپوشش باد؛ می‌خواهد بگوید او در یک افق بالاتری نگاه می‌کند؛ در افقی که او می‌بیند اصلا خطایی وجود ندارد. آنچه که شما خطا می‌بینید، در افق پایین‌تر می‌بینید، در یک نظر بالاتر خطایی وجود ندارد. در آن نظر بالاتر همه چیز زیباست، به همه چیز هم راضی هستند، به هر جریانی که واقع می‌شود. این جریان و ضد آن جریان و ضدِ ضد آن جریان و ترکیب اینها همه همین جوری که باید بشود واقع شده. این دیگر همان جایی است که گفت: «قلم اینجا رسید و سر بشکست». آن، [خطا] هست و نیست. هست در حساب خودش، اما [این حساب] غیر از آن حساب است. عرض کردیم که گفت: «آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد».

بسم الله الرحمن الرحیم

امروز اول بحث مختصری درباره همان مسئله رضا ایراد می‌کنیم بعد وارد مسئله صبر می‌شویم. همان طوری که مکرر عرض کرده‌ایم ما مسائلی را از اخلاق انتخاب می‌کنیم که روی آنها اعتراض شده و گفته شده که اینها که در دین ـ و از نظر ما که بالخصوص از جنبه اسلامی بحث می‌کنیم ـ در اسلام به نام اخلاق حمیده خوانده می‌شود، اخلاق حمیده و اخلاق پسندیده نیست، برعکس، اخلاق رذیله است. و لهذا این مباحث را جزء مباحث انتقادی ادیان و معایب ادیان می‌شمارند و می‌گویند ببینید! دین آنچنان چیزی است که به بشر این جور درسهای خطرناک را می‌آموزد، به بشر درس رضا و درس صبر می‌دهد. عیب دین در این است که به بشر درس صبر و درس رضا می‌دهد و همینها سبب انحطاط اخلاقی و فکری بشر می‌شود. روی این جهت ما این مسائل را انتخاب می‌کنیم.

گویا آن مقداری که ما در جلسه پیش در باب رضا بحث کردیم،

برای آقایان قانع‌کننده نبوده و البته خود من هم هنوز درست نمی‌دانم چه جای آن بحثهای من ناقص و قاصر بوده. حالا من به طور خلاصه به بیان دیگری عرض می‌کنم، ببینیم که جای سؤالی هست یا نیست.

رضای فکری

در مسئله رضا اولا از دو جنبه باید بحث کرد: یکی رضای فکری و دیگری رضای قلبی. این اصطلاح را من خودم دارم بیان می‌کنم. رضای فکری معنایش این است که فکر انسان درباره ساختمان عالم فکر خوشبین باشد. عالم را خدا خلق کرده است؛ فکر انسان این باشد که عالم به شکل خوبی آفریده شده. اگر بگویند آیا بهتر این بود که عالم خلق می‌شد یا نمی‌شد؟ می‌گوییم بهتر این است که خلق می‌شد، اگر خلق نمی‌شد بد بود. آیا عالم که خلق شده است نیک و خوب و با نظام صحیحی آفریده شده است یا با یک نظام ناصحیح و نادرستی؟ وقتی ما به قرآن مراجعه می‌کنیم می‌گوید: **اَلَّذی اَحْسَنَ کُلَّ شَیْءٍ خَلَقَهُ**[1] هر چیزی را که آفریده، نیک آفریده است. رَبُّنَا **الَّذی اَعْطیٰ کُلَّ شَیْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدیٰ**[2] و از این جور تعبیرات. و همچنین دانشمندان الهی اصلا بحثشان این است که این نظام عالم نظام خیر است و حتی بحثی دارند که مافوق این نظام موجود، امکان و تصور ندارد، که ما وارد این بحث نمی‌شویم. این تعبیر از غزالی است: «لَیْسَ فِی الْاِمْکانِ اَبْدعُ مِمّا کانَ» بدیع‌تر از آنچه هست، در نظام خلقت امکان ندارد. یک نفر فیلسوف باید با دلایل فلسفی این مطلب را بحث کند که این جور است یا این جور نیست. یک نفر مؤمن که فقط به خدای حکیم قائل و معتقد است، ایمان دارد به این که نظام خلقت نظام خوب است و بهتر از این که هست ممکن نیست و اگر ممکن بود

---

۱. سجده / ۷.
۲. طه / ۵۰.

خداوند می‌آفرید.

فیلسوفان خوشبین و فیلسوفان بدبین

از این جهت بعضی فیلسوفان در عالم، فیلسوفان خوشبین‌اند و بعضی بدبین. در میان مسلمین از این بدبینها ما کم داریم، دو سه تا هستند که معروف‌اند؛ یکی ابوالعلای مَعَرّی که معروف به بدبینی است، و دیگری خیام، البته خیام شاعر. این که می‌گویم «خیام شاعر» چون در باب خیام دو حرف است؛ یکی اینکه چند تا خیام بوده؟ یکی بوده یا دو تا یا بیشتر؟ [و دیگر این که اگر یکی بوده چگونه قابل توجیه است؟] تا چندی پیش می‌گفتند دو تا، حالا می‌گویند پنج شش تا خیام بوده و آن که این شعرها را گفته غیر از آن خیام فیلسوف ریاضیدان معروف دنیاست. تقریبا عقاید بر این قضیه استقرار پیدا کرده و کسانی هم که قائل به یک خیام بودند، برای خیام دو شخصیت قائل بودند: یک شخصیت علمی و فلسفی و جدی؛ آن همانی است که در کتابهای فلسفه‌اش بحث کرده؛ یک خیام ادیب شاعر که به زبان شعر سخن می‌گفته نه به زبان جِدّ، و در زبان شعرِ خودش برای اینکه نوعی خاص از ادبیات بیافریند منطقش را یک چنین منطقی قرار داده.

به هر حال این شعری که به نام شعر خیام معروف است همانی است که دائما دم از نارضایی از این جهان و خلقت می‌زند. همیشه می‌گوید که اگر اختیار عالم را به من می‌دادند عالم را چنین و چنان می‌کردم، ای‌کاش من نیامده بودم، ای کاش آن آیندگانی که می‌خواهند بیایند نمی‌آمدند، آنها اگر می‌دانستند ما در این دنیا چه می‌کشیم هرگز نمی‌آمدند:

گر بر فلکم دست بُدی چون یزدان   برداشتمی من این فلک را ز میان
از نو فلکی چنان همی ساختمی   کآزاده به کام دل رسیدی آسان

یک نفر مؤمن و با ایمان به دلیل اینکه به خدا معتقد است چنین بدبینی به نظام خلقت ندارد. آنوقت اگر شما بگویید پس یک نفر فیلسوف یا یک نفر مؤمن بدیهای موجود را چگونه توجیه می‌کند؟ پس چرا در دنیا ـ لااقل در دنیای بشریت ـ این همه بدیها و شُرور وجود دارد؟ آن، بحث خیر و شر است که بحث مفصلی است و الان ما نمی‌خواهیم واردش بشویم.

توجیه مسئله شُرور

به هر حال آن را هم به شکلی توجیه می‌کنند ـ و توجیه صحیح می‌کنند ـ و خلاصه‌اش این است که از نظر آن خلقت و ساختمان بشر که نوع وجودش این است که یک راه تکاملی را با اراده و اختیار خودش طی کند نه به جبر و زور، اصلا لازمه این جور خلقت این است که این گونه نقصها و پلیدیها هم باشد، از او تفکیک‌پذیر نیست؛ یا باید انسان مثل حیوانات، مجبور آفریده شده باشد پس انسان و این موجود نیست، یا اگر بخواهد این موجود با این مشخِصات آفریده شود اینها هم جزء لوازمش هست.

پس یک نوع از رضا، وقتی می‌گوییم ما راضی باشیم به قضای الهی و به حکم الهی، معنایش این است که روی منطق و فکر خودمان ایمان داشته باشیم به اینکه این نظام عالم نظام خیر است. نمی‌گویم که هر کسی می‌تواند زود به این موضوع مؤمن شود [بلکه] معنی قضیه این است. راجع به آن اشکال، الان باز موضوعی را عرض می‌کنم.

رضای قلبی

یک نوع رضای دیگر رضای قلبی است و شاید بیشترِ آنچه که در باب رضا وارد شده مربوط به این است. رضای قلبی تابع منطق و فکر نیست

تابع احساسات است. انسان اگر به چیزی علاقه‌مند شد و آن را دوست داشت، مخصوصا اگر زیاد دوست داشته باشد که دوستی‌اش به حد عشق و شیفتگی برسد، خواه ناخواه آنچه که از ناحیه محبوب و معشوق و آن کسی که مجذوب و شیفته اوست می‌بیند اصلا جز اینکه آن را خوب ببیند نمی‌تواند ببیند. همان داستان معروف مجنون و عشقش با لیلی و مکالمه‌اش با هارون‌الرشید است که وقتی این همه شعرهای عاشقی و غزلها و مداحیهای مجنون از لیلا و زیباییهای لیلا به گوش هارون رسید گفت: لیلا را بیاورید ببینم این چه تحفه‌ای است[1]! آوردند؛ دید یک دختر سیاه سوخته عرب بیابانی است. گفت: بروید این مردک، قیس بن مُلَوَّح، مجنون را بیاورید. او را آوردند. به او گفت: این دختری که تو این همه توصیفش کرده‌ای همین است؟! گفت: بله. گفت: آخر این چیست که تو اینقدر تعریفش می‌کنی؟! گفت: «تو از چشم خودت می‌بینی، بیا از چشم من ببین، آنوقت می‌بینی چقدر زیبایی است!» همان چیزهایی که در نظر دیگران بدی بود در نظر او خوبی بود.

یَقولونَ لَیْلیٰ سودَةٌ حَبَشِیَّةٌ   وَ لَوْلا سَوادُ الْمِسْکِ ما کانَ غالیاً

به من می‌گویند این یک سیاه حبشی است. مگر مِشک اگر سیاه نبود اینقدر گران‌قیمت بود؟! حتی می‌خواهد بگوید مشک که این‌همه گران است به خاطر سیاهی‌اش است، چرا؟ چون لیلا سیاه است! در حالی که گرانی مشک برای بویش است نه برای رنگش.

در باب عالم هم اگر یک بنده‌ای در مقام بندگی به مرحله حب خداوند و عشق به خداوند برسد و مجذوب و شیفته حق شود، اینجا دیگر لازم نیست منطقی، فلسفه‌ای دلالت کند و به او بگوید آنچه که بر قلم قضا جاری می‌شود زیبا و خوب است؛ بلکه همان قلب خودش،

---

۱. لابد خیال می‌کرد که اگر از آن قماشی است که در نظر اوست او را هم به حرمسرایش بیاورد.

احساسات خودش، عشق خودش، همان مجذوبیتش به او الهام می‌کند می‌گوید آنچه از دوست می‌رسد نیکوست، هر چه که از ناحیه دوست وجود پیدا می‌کند، به من یا غیر من می‌رسد خوب است. حتی وقتی که می‌بیند بلا از ناحیه دوست به او می‌رسد، چون از ناحیه دوست رسیده است او اصلا آن بلا را بلا نمی‌بیند.

رضا، از مقامات عارفین

البته به هر درجه‌ای که مجذوبیت بیشتر باشد رضا بیشتر است. و لهذا این را به کسی تکلیف نمی‌کنند که تو بیا دارای مقام رضا باش. آن آدمی که در قلب خودش کوچکترین احساسی از محبت خداوند و عشق به خداوند ندارد، به او تکلیف کردن که تو بیا دارای رضا باش، حرف نادرستی است. کما اینکه آن قسم اولش هم که رضای فکری می‌گوییم، یک تعقل خیلی قوی می‌خواهد.

روی همین حسابهاست که رضا را از مقامات عارفین شمرده‌اند؛ گفته‌اند رضا یک چیزی نیست که انسان به هر آدم عادی تکلیف کند که تو دارای مقام رضا باش؛ چون اگر رضا رضای فکری باشد، مشکل در فکر هر کسی به این زودیها حل نمی‌شود که واقعا آنچه را که در عالم واقع می‌شود احسن و اکمل بداند؛ و اگر رضای قلبی باشد که از این هم یک درجه بالاتر است چون تابع عشق و جذبه و محبت است و این هم برای آن سالکین درجه اول است.

مرز میان رضا و نارضایی

همین اعتراضی که امروز می‌کنند منتها به صورت اعتراضِ به دین که

نباید بشر رضا داشته باشد[۱]، در قدیم که به چشم اعتراض و انتقاد و دشمنی نگاه نمی‌کردند، به صورت یک مشکل طرح می‌کردند. ما می‌بینیم همین مطلبی را که امروز به صورت اعتراض می‌گویند، آنها به صورت مشکل طرح کرده‌اند خوب هم طرح کرده‌اند. آنها این طور می‌گفتند: ما در خود دین دستور رضا داریم و در خود دین دستور نارضایی داریم. پس جمعش به چیست؟ (آنها دنبال جمع می‌گشتند.) از طرفی به ما گفته‌اند که شما باید راضی باشید به قضای الهی، از طرف دیگر گفته‌اند که انسان به فسق نباید راضی باشد، به کفر نباید راضی باشد، به تنبلی نباید راضی باشد. حتی گفته‌اند خداوند دشمن می‌دارد بنده تنبل را، خداوند دشمن می‌دارد فاسق را. ما اگر راضی باشیم، در حالی است که باید در چیزی که خدا آن را دشمن می‌دارد ناراضی باشیم. پس به هر چیزی نباید راضی بود. آنوقت دنبال مرز می‌گشتند که به چه چیزها باید راضی بود و از چه چیزها باید ناراضی بود. همین چیزی که امروز به صورت اعتراض به دین نقل می‌شود، در گذشته نه به صورت اعتراض به دین بلکه به صورت مشکلی که باید آن را حل کرد و مرز میان رضا و نارضایی را پیدا کرد طرح می‌کردند.

حتی در مثنوی همین مسئله مطرح است[۲] که از طرفی باید به قضای الهی راضی بود ولی از طرف دیگر نباید به بدیها راضی بود، نباید به معصیتها و گناهها راضی بود. انسان از خودش نباید راضی باشد، از گناهان دیگران نباید راضی باشد.

---

۱. اینها همیشه وقتی می‌خواهند به دین اعتراض کنند تحقیق که نمی‌کنند؛ اگر چیزی را [غیر قابل قبول] دیدند، بدون اینکه سایر جنبه‌ها را هم در نظر بگیرند، آن را به عنوان اینکه یک نقطه ضعف پیدا کرده‌اند می‌زنند، چون به چشم دشمن می‌زنند؛ دشمن که نمی‌خواهد روی قضیه حساب کند.

۲. مثنوی دفتر سوم، ص ۴۰۱، ذیل عنوان: «توفیق میان این دو حدیث که «**الرضا بالکفر کفر**» و «**من لم یرض بقضائی فلیطلب ربّاً سوائی**».

در قدیم‌تر از آن در **رساله قُشَیْریّه** که یک رساله عرفانی و متعلق به قرن پنجم هجری است[1] مسئله را طرح کرده. با اینکه اینها خیلی عارف‌اند و خیلی هم غلیظ هستند به این صورت می‌گوید: ولی نباید خیال کرد که انسان به بهانه رضای به قضای الهی باید به همه چیز راضی باشد، تعبیر او این است: حتی به معاصی راضی باشد، حتی به مِحَن (محنتها و بلایایی که مسلمین گرفتارش هستند) راضی باشد؛ به آنها نباید راضی بود.

در **اسفار** ملاصدرا که یک کتاب صد در صد فلسفی است همین مسئله به صورت مشکل مطرح شده است که از طرفی رضا به قضای الهی هست، از طرف دیگر نباید به معاصی راضی بود، پس چگونه باید این اشکال را حل کرد؟ نقل می‌کند که خواجه طوسی در حل این اشکال چنین گفته است، میرداماد چنین گفته است، من خودم چنین می‌گویم[2]. پس مسئله در قدیم مطرح بوده.

حل مشکل به زبان ساده

حال اگر ما بخواهیم این مشکل را به یک زبان ساده‌ای حل کنیم و همین مرز را معین کنیم که به چه چیزی باید راضی بود و از چه چیزی باید ناراضی بود، این مرز را این طور باید معین کنیم: ما چه چیز را باید به خدا نسبت بدهیم و چه چیز را باید به خدا نسبت ندهیم؟ هر چیزی را که باید به خدا نسبت بدهیم می‌توانیم از آن راضی باشیم و هر چیزی را که نباید به خدا نسبت بدهیم از آن باید ناراضی باشیم. **ما اَصابَکَ مِنْ حَسَنَةٍ**

---

۱. [طبق آنچه در کتاب **الکنیٰ و الاَلقاب** آمده مؤلف رساله قشیریه ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن بن عبدالملک النیسابوری است که متولد در سال ۳۷۶ و متوفی در سال ۴۶۵ هجری قمری است.]

۲. اسفار ج ۶ / ص ۳۸۰.

فَمِنَ اللهِ وَ ما اَصابَکَ مِنْ سَیِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِکَ[1] هر چه به تو خوبی می‌رسد از ناحیه خداست و هر چه به تو بدی می‌رسد از ناحیه خودت است. پس همین خودش می‌تواند مرزی میان رضا و نارضایی باشد. اینهایی که ما می‌گوییم گناه، معصیت، فسق، فجور، همین چیزهایی است که از اختیار بشر ناشی می‌شود و باید از خداوند سلب کرد یعنی باید به بشر نسبت داد نه به خدا.

بنابراین ما به آنچه که از ناحیه خداست راضی هستیم (این رضا به قضای الهی است) و آنچه که از ناحیه خدا نیست به آن راضی نیستیم و با آن مبارزه می‌کنیم؛ دستور هم داریم که با آن مبارزه کنیم. تنبلی کـه از ناحیه خدا نیست. اِنَّ اللهَ لَیُبْغِضُ الْعَبْدَ الْفارِغَ[2]. بیکاری، که به قول آقایان امر عدمی هم هست، کُندی و تنبلی که از ناحیه خدا نیست که من اگر دیدم تنبل هستم بگویم راضی هستم به قضای الهی؛ باید بگویم از خودم ناراضی هستم. هر چه را که به خدا می‌شود نسبت داد، از آن جهت که به خدا نسبت داده می‌شود انسان از آن باید راضی باشد و هر چه را که نباید به خدا نسبت داد بلکه به خود و بشرهای دیگر باید نسبت داد، از آن باید ناراضی باشد. این، مرز رضا و نارضایی است. یک مـطلب دیگـر هـم اضافه کنم و از این بحث خارج شویم.

شرط رضا، رضایت خدا از انسان

چه شرطی دارد که انسان واقعا برسد به آنجا که هر چه که بر سرش بیاید از آن راضی باشد؟ قبلا درباره رضای فکری و رضای قلبی سخن گفتیم. حالا من از آن جنبه فکری‌اش می‌گویم. آیا واقعا انسان می‌رسد به جایی که هر چه بر سرش بیاید از آن راضی باشد؟ بله می‌رسد. آن چیست؟ در

---

۱. نساء / ۷۹.
۲. وسائل الشیعه ج ۱۷ / ص ۵۸.

قرآن آیه‌ای هست که الهام‌بخش همین جوابی شده که من دارم می‌گویم. (نمی‌گویم الهام‌بخش به خودم، بلکه از قدیم که این مسئله را طرح کرده‌اند به همین آیه استناد کرده‌اند.) گفته‌اند: انسان وقتی می‌تواند هرچه بر سرش بیاید از آن راضی باشد یعنی از خدا راضی باشد که خدا از او راضی باشد. آن آیه قرآن در چهار جا هست: **رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَ رَضوا عَنْهُ**[1] خدا از آنها راضی است آنها هم از خدا راضی هستند. این معنایش چیست؟ اگر انسان برسد به این مرحله که خدا از او راضی باشد یعنی اگر به مرحله‌ای برسد که او باشد و انجام وظیفه فقط، خودش را از هواهای نفس خارج کرده باشد، همیشه در هر مرحله‌ای هر کاری را که می‌کند به خاطر وظیفه و لله می‌کند، در هر شرایطی که قرار می‌گیرد حسابش فقط این است که در این شرایط تکلیف من چیست، به تکلیف و وظیفه‌اش عمل می‌کند، یک چنین آدمی خدا از او راضی است. خدا کِی از بنده راضی است؟ وقتی که بنده روی مرز تکلیف خودش عمل کند. اگر انسان این جور باشد، بعد او هم از خدا راضی می‌شود، چرا؟ چون وقتی انسان در این مرحله باشد که فقط و فقط در هر شرایطی به وظیفه‌اش عمل کند باید یقین داشته باشد که از ناحیه خدا جز خیر به او نمی‌رسد. یعنی نهایت امر برای او سعادت و خوشبختی است.

امام حسین از زمان جدش و پدرش و برادرش تا دوره خودش در هر شرایطی که قرار گرفت، در هر دوره‌ای یک تکلیف و وظیفه‌ای احساس می‌کرده، به تکلیف و وظیفه خودش رفتار کرده. تا رسیده به آن آخرین دوره و آخرین مرحله‌ای که تکلیف خودش را این احساس کرده که باید قیام کند؛ کشته هم می‌شود باید قیام کند، بچه‌هایش هم اسیر می‌شوند باید قیام کند، هر چه به سرش می‌آید باید قیام کند. به گونه‌ای

---

۱. مائده / ۱۱۹، توبه / ۱۰۰، مجادله / ۲۲، بینه / ۸.

عمل کرده است که رَضِيَ اللهُ عَنْهُ خدا از او راضی است. الان با کمال اطمینان او هم از خدا راضی است چون مطمئن است که انسان اگر به وظیفه و تکلیف خودش عمل کند، دیگر او روی بدبختی را نمی‌بیند. ممکن است کشته بشود ولی بدبخت نخواهد بود، سعادتمند خواهد بود. هر چه به سرش بیاید در نهایت امر برای او سعادت و خوشبختی است.

پس یک آدمی که به وظیفه خودش عمل نمی‌کند نمی‌تواند راضی و خشنود باشد و به آینده خودش خوشبین باشد. بنده چطور می‌توانم به عنوان رضا به قضای الهی بگویم هر چه به سرم می‌آید برای من خیر و سعادت است؟ «من»ی که همیشه در سر دو راهی‌ها قرار گرفته‌ام و خیلی به خودم خوشبین باشم می‌گویم پنجاه درصد را در راه راست رفته‌ام و پنجاه درصد دیگر را دنبال هوای نفس خودم رفته‌ام، پس آینده‌ای که برای خودم پیش‌بینی می‌کنم یک آینده روشنی نیست و قهرا نمی‌توانم از نظر [سرنوشت] خودم دارای مقام رضا باشم و بگویم هر چه که بر سر من می‌آید همان خوب است. کسی می‌تواند بگوید «رضایم بدانچه قضا می‌پسندد» [که در هر شرایطی به وظیفه و تکلیف خود عمل کرده باشد.] گفت:

قضایم اسیر رضا می‌پسندد
رضایم بدانچه قضا می‌پسندد
چرا دست یازم چرا پای کوبم
مرا خواجه بی دست و پا می‌پسندد

اگر خواجه من را بی‌دست و پا پسندید و دست و پایم بریده شد و من تسلیم رضای او بودم، [در این صورت او از من راضی است.] وقتی او از من راضی شد قهرا من هم از او راضی‌ام و می‌دانم که او مرا وا نخواهد گذاشت؛ او هرگز بنده‌ای را که به وظیفه خودش عمل می‌کند وانمی‌گذارد. حافظ می‌گوید:

تو بندگی و اطاعت به شرط مزد مکـن
که خواجه خود روش بنده پروری داند

اصلا بنده حتی حساب مزدش را نمی‌کند، حساب خیر و شـر را بـرای خودش نمی‌کند، حساب وظیفه را می‌کند و بس، ولی مطمئن است که اگر به وظیفه عمل کرد آنچه که برایش مـی‌آید خـیر است. ایـن است کـه می‌گویند سالک فقط می‌تواند راضی باشد و مقام رضا داشته باشد، چون سالک به وظیفه عمل می‌کند. در طریقت هر چه پیش سالک آید خـیر اوست، نه پیش غیر سالک.

در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست
در صراط مستقیم ای دل کسی گـمراه نـیست[1]

اما غیر سالک چطور؟ غیر سالک می‌رود به جایی که مکـافات عـمل خودش را باید ببیند.

این بود خلاصه بحثی که لازم بود عرض کنم. باز هم اگر سؤالی باقی مانده ـ چون می‌دانم مبحث رضا از مباحث مشکل اخـلاقی و فـلسفی است ـ بعد ممکن است جواب بدهیم.

درباره رضا در قرآن آیات زیادی نیست، همین چهار آیه است که شامل حال کسانی است که رسیده‌اند به جایی که خدا از آنها راضی است آنها هم از خدا راضی هستند.

□

ـ آن تقسیم‌بندی که اول فرمودید که آنچه از اراده ما خـارج است و دست ما نیست منسوب به خدا می‌کنیم و بالنتیجه خیر است و باید به آن راضی باشیم، و آنچه تحت اراده ماست و ما انجام می‌دهیم ممکن است بد باشد و باید نـاراضـی بـاشیم؛

---

۱. دیوان حافظ (همراه با یادداشتهای استاد مطهری) ص ۵۰ (چاپ انتشارات صدرا با نام آئینه جام).

بلاهای طبیعی ـ که ظاهرا می‌گوییم بلا ـ مثل سیل و زلزله از اراده انسان خارج است. ضمنا ایجاد خرابی و ناراحتی هم می‌کند. ما اگر این را به عنوان کار الهی و قضا محسوب کنیم و راضی باشیم، یعنی باید جلوی بلاها را ـ اگر می‌توانیم بگیریم ـ نگیریم. اگر بخواهیم ناراضی باشیم آنوقت صورتی پیدا می‌کند که بخواهیم جلوی [قضای الهی بایستیم.]

استاد: نه، همان نتیجه‌ای که شما می‌گیرید که [اگر حادثه‌ای را] قضای الهی می‌دانیم پس نباید با آن مبارزه کنیم، این جور نیست. لزومی نداشت به سیل و زلزله مثال بزنید. به بیماری مثال بزنیم. بیماریها که به اختیار خود ما یا اختیار بشر دیگری پیدا نشده؛ ولی به هر حال ما وظیفه داریم که با بیماری مبارزه کنیم. اگر کتاب انسان و سرنوشت را خوانده باشید، در آنجا معنایش را از متون اسلامی [ذکر کرده‌ایم.] ما در مسئله قضا و قدر می‌بینیم از خدا در دعاها می‌خواهیم که خدایا قضای خودت را تغییر بده؛ خدایا از تو می‌خواهیم که قضای خودت را در اینجا تغییر بدهی. ما تا این حد تغییر دادن قضا را در اختیار خودمان می‌دانیم. ما قضای تغییر پذیر داریم و تغییر ناپذیر، و در قضاهای تغییر پذیر احیانا ما تکلیف داریم. در آنجا دو حکایت هم ذکر کرده‌ام یکی از عمر بن الخطّاب و یکی از حضرت امیر، که خیلی نزدیک به همدیگر است؛ تعبیراتْ کمی فرق دارد.

نوشته‌اند که حضرت امیر در پای دیوار کجی نشسته بود، یکوقت متوجه شد دیوار کج است و خطر خراب شدن دارد. فورا بلند شد و رفت جای دیگری نشست. شخصی به حضرت عرض کرد: اَتَفِرُّ مِنْ قَضاءِ اللهِ؟ از قضای الهی فرار می‌کنی؟ فرمود: **اَفِرُّ مِنْ قَضاءِ اللهِ اِلیٰ قَدَرِ اللهِ**[1] از قضای

---

۱. بحارالانوار ج ۵ / ص ۹۷.

الهی به قدر الهی پناه می‌برم. می‌خواهد بگوید آن هم قضای الهی است، تنها این که قضای الهی نیست. خداوند این جور قرار داده: قضای الهی است که اگر من اینجا بنشینم دیوار روی سرم خراب شود بمیرم، و این جور هم قرار داده که اگر آنجا بروم نجات پیدا کنم، و تکلیف هم قرار داده که وقتی احساس خطر کردم بروم آنجا.

عین همین قضیه راجع به عمر بن الخطّاب است و معلوم می‌شود این گونه مسائل در زمان پیغمبر زیاد مطرح شده، بر خلاف آنچه مستشرقین می‌گویند که این گونه مسائل کلامی و فلسفی بعدها مطرح شد، در دوره‌ای که مسلمین با شامیها مخصوصا (می‌خواهند بگویند با رومیها و علمای مسیحی) ارتباط پیدا کردند و با این گونه مسائل آشنا شدند، بعد فکر کردند. اشتباه می‌کنند؛ اصلا مسائل قضا و قدر در زمان خود پیغمبر مطرح بوده؛ دلیلش هم این است که در خود قرآن هست.

عمر در سفری که به شام آمد طاعونی در شام پیدا شده بود، در اثر همین جنگها[1]. هنوز به آن شهری که در آن طاعون پیدا شده بود نرسیده بود که خبردار شد که طاعون قیامت کرده. با افرادی به مشورت پرداخت، گفت که ما برویم یا نرویم؟ از یک طرف سربازانش در آنجا بودند و او خلاف شأن خودش می‌دانست که آنها را بگذارد در بلا و خودش جای دیگر باشد، [و از طرف دیگر خطر ابتلا به طاعون وجود داشت.] قضیه را به مشورت گذاشت. یک عده گفتند برویم یک عده گفتند نرویم، تا اینکه یک نفر به او اعتراض کرد گفت: یا امیرَالمؤمنین اَتَفِرُّ مِنْ قَضاءِ اللهِ وَ قَدَرِهِ؟ آیا از قضا و قدر الهی فرار می‌کنی؟ گفت: نَعَمْ، اَفِرُّ مِنْ قَضاءِ اللهِ اِلیٰ قَضاءِ اللهِ بِقَضاءِ اللهِ از قضای الهی به سوی قضای الهی به قضای الهی فرار می‌کنم. خیلی حرف عجیبی است. آن قضای الهی است که اگر کسی در

---

۱. شاید طاعون از جنگها و لاشه‌های افراد پیدا می‌شود.

آنجا باشد بمیرد، این هم قضای الهی است که اگر کسی در آنجا نباشد نمیرد، خود رفتن من هم قضا و حکم الهی است؛ من به حکم خدا دارم بیرون می‌روم.

هنوز آنجا بودند که یک نفر این حدیث معروف را روایت کرد که پیغمبر اکرم فرمود: اگر وبایی یا طاعونی در جایی پیدا شد اگر در آنجا بودید از آنجا خارج نشوید و اگر در خارج آنجا بودید داخل نشوید؛ که حکمت و فلسفه روشنی هم دارد: از آنجا بیرون نروید که وبا را با خودتان بیرون نبرید ولی وقتی در آنجا نبودید داخل نشوید تا خودتان گرفتار نشوید. دیگر با حدیث پیغمبر قضیه حل شد و عمر به آنجا نرفت[1].

پس این طور نیست که از آن جهت که آن (مثلا سیل) قضای الهی است ما باید راضی باشیم [و کاری انجام ندهیم، زیرا] این (مقابله با سیل) هم قضای الهی است و به این هم باید راضی باشیم. آنچه که جلسه پیش هم من صحبت کردم که برخی رضاها و نارضاها با همدیگر منافات ندارد همین را می‌خواستم بگویم. آن یک قضا است، قضای دیگری می‌آید آن قضا را به هم می‌ریزد. ما، هم باید به آن راضی باشیم هم به این، و هم باید راضی باشیم به این که ما تکلیفی در این زمینه داریم. این رضاهای ضد یکدیگر با هم منافات ندارد. من جلسه پیش اشاره‌ای به آن کردم ولی گویا حرفهایم نارسا بود.

سؤال: در یک جا که راجع به این گفتید که اگر خداوند از یک فرد راضی باشد و او هم از خدا راضی بود...

استاد: نمی‌تواند راضی نباشد، قهرا باید راضی باشد.

---

۱. [مراجعه شود به مجموعه آثار ج ۱ / ص ۴۲۸ (انسان و سرنوشت).]

ـ بعد شرایطش را هم گفتید، این که وظیفه شخصِ خودش را به طور کامل انجام بدهد.

استاد: اصلا معنای اینکه خدا از بنده‌ای راضی باشد این است که این بنده فقط وظیفه‌اش را انجام دهد.

ـ غیر از آن، راضی بودنش یعنی نسبت به همه چیز راضی است؛ منظور این است؟ آنوقت نسبت به عوامل محیط، این خودش وظیفه‌اش را کامل انجام می‌دهد.

استاد: به همه چیز راضی است از نظر سرنوشت خودش؛ یعنی به سرنوشت خودش راضی است؛ یعنی آدمی که فقط وظیفه انجام می‌دهد اصلا برای او شکست و غیر شکست وجود ندارد. او از نظر منطق خودش اگر شکست هم بخورد پیروز شده، پیروز هم بشود پیروز شده. آدمی مثل امام حسین شکست هم بخورد شکست نخورده، شکست هم نخورد شکست نخورده. او که کار نمی‌کند برای اینکه خلیفه بشود، کار می‌کند که به هر حال وظیفه‌اش را انجام داده باشد. وقتی وظیفه‌اش را انجام می‌دهد، اگر پیروز شد وظیفه دیگری دارد، در شرایط پیروزی آن وظیفه را انجام می‌دهد؛ شکست خورد باز هم وظیفه‌اش را انجام داده.

حدیثی را عرفا نقل کرده‌اند و در کتب شیعه هم هست. شیعه از حضرت باقر نقل می‌کنند و عرفا از حضرت امام حسین. آنچه که عرفا از حضرت امام حسین نقل می‌کنند این است که: به امام حسین گفتند که ابوذر می‌گفت: من فقر را از غنا بیشتر دوست دارم و بیماری را از صحت. امام حسین فرمود: رَحِمَ اللهُ اَباذَرٍّ خدا رحمت کند او را، یعنی اشتباه کرده، ولی من این جور نیستم. من هر چه را که خداوند برایم اختیار کند همان

را دوست دارم[1]. البته این در آن منطوی[2] است. من همیشه در هر شرایطی یک وظایفی دارم، یک چیزی هم به سر من می‌آید؛ همیشه باید وظیفه خودم را انجام بدهم. من دیگر برای خدا اقتراح نمی‌کنم که خدایا تو برای من فقر بیاور؛ دنبال وظیفه‌ام می‌روم. حتی دنبال ثروت هم که می‌روم دنبال وظیفه می‌روم نه دنبال ثروت. وقتی هم دنبال کار و کسب می‌رود، از نظر او دنبال ثروت رفتن نیست، او دنبال وظیفه‌اش دارد می‌رود. بعد که آن وظیفه‌اش را انجام می‌دهد ثروت به او رسید راضی است، فقر هم رسید ـ یعنی ثروت نرسید و شکست خورد ـ باز هم راضی است. او وقتی بیمار می‌شود دنبال معالجه می‌رود، اما درواقع دنبال معالجه نمی‌رود دنبال وظیفه می‌رود. معالجه را هم از نظر اینکه وظیفه است دنبالش می‌رود؛ خوب شد راضی است خوب هم نشد باز راضی است.

آنچه که برای یک نفر مؤمن همه چیز را تبدیل می‌کند به رضا مسئله وظیفه است. وقتی که هر کاری را فقط و فقط به خاطر وظیفه انجام داد آنوقت او اصلا نمی‌تواند راضی نباشد. او همیشه پیروز است، به خلاف کسی که برای وظیفه عمل نمی‌کند، برای هدف خاصی عمل می‌کند. وقتی به آن هدف خاص رسید پیروز است، نرسید شکست خورده.

ـ مخالفینی که می‌آیند روی این مسائل تکیه می‌کنند تنها این نیست که خودشان این را خلق کنند یا جنبه منفی را می‌بینند. متأسفانه این جور مفاهیم غلط از اخلاق اسلامی در جامعه در اثر سالها برداشت خاصی نفوذ کرده.

استاد: قبول می‌کنم، تا اندازه‌ای همین طور است. اخیرا مسافری از اروپا

---

۱. شرح نهج‌البلاغه ج ۳ / ص ۱۵۶.

۲. [یعنی نهفته.]

آمده بود و قضیه‌ای را نقل می‌کرد. آقای محمد شبستری به عنوان کمک به آقای بهشتی به آلمان رفته است. خودش هم البته مرد فاضلی است. در «مکتب اسلام» خیلی مقاله می‌نوشت. کتابهایی هم نوشته. نسبتا مرد فاضلی است. مخصوصا روی مسائل ربا و مسائل اقتصادی اسلامی مطالعه زیاد دارد. البته مطالعاتش عمیق نیست. آن مسافر نقل می‌کرد که همین آقای شبستری در یک انجمن دانشجویان (نه انجمن اسلامی؛ انجمن دانشجویان که حتی دانشجویان کمونیست در آن عضویت دارند) بحثی راجع به مسائل اقتصادی اسلامی مانند ربا کرد. وقتی پایین آمد، رهبر آن جمعیت ـ که جوانی بود ـ برخاست رفت [در سخنگاه] و در کمال انصاف گفت: اگر ما به مکتبهای دیگر پناه می‌بریم و آن مکتبها را می‌پذیریم، به دلیل این است که مکتب دیگری برایمان وجود نداشته؛ اگر واقعا اسلام همین جوری است که این آقایان می‌گویند، اگر در اسلام یک چنین حرفهایی باشد دلیلی ندارد که ما دنبال مکتب دیگری برویم.

این را من قبول دارم. این برای آن است که بدون شک مسئولیت بزرگ متوجه افرادی بوده که درست و صحیح هیچ چیزی را معرفی نکرده‌اند، نه عقاید اسلامی نه اخلاق اسلامی و نه نظامات اجتماعی اسلامی. آنها هم اگر کج فهمیده باشند تا حدودی حق دارند؛ نمی‌خواهم بگویم صد در صد؛ خیلی افراد هم روی غرض این کارها را می‌کنند. ولی یک عده هم انصافا گمراه می‌شوند.

سؤال: در جلسه گذشته بنده در آخر جلسه عرض کردم که ما از بحث رضای شما راضی نبودیم و مقداری جر و بحث کردیم. اتفاقا ما همین عرض را می‌کردیم و شما با آن مخالفت می‌کردید. گفتیم اگر مفهومی برای وظیفه و دین به عنوان اصل نپذیریم رضا مفهومی نمی‌تواند داشته باشد. و خوشبختانه

امروز با بیان رسا و شیوایی همین را استدلال کردید که اصلا رضا موقعی می‌تواند معنی پیدا کند که وظیفه وجود داشته باشد و وظیفه هم موقعی است که مذهبی، مسلکی، اعتقادی وجود داشته باشد.

استاد: من جلسه گذشته بیان شما را چیز دیگر فهمیدم؛ خیال کردم شما می‌خواهید بگویید که اگر دین و مذهبی باشد، به اعتبار اینکه دین و مذهب انسان را در مقابل خدا مؤمن و متعبد می‌کند، قهرا انسان همین جور چشم بسته می‌گوید هر چه خدا گفته مصلحت است؛ فکر نکردم که مسئله وظیفه را می‌گویید.

ـ بنده مَثَل از امام حسین ذکر کردم، گفتم امام از حوادث پیش‌آمده راضی نبود اما چون در تمام این مراحل قدم به قدم مطابق وظیفه رفتار می‌کرد...

استاد: از نظر سرنوشت خودش صد در صد راضی بود که کار صحیح را می‌کند.

ـ اما مطلب دیگر: جناب‌عالی فرمودید که بعضی حوادث مورد رضایت خداست و بعضی نیست. این بر می‌خورد به بحث سابق خودمان که راجع به خدا هم می‌گفتیم. در آنجا شما عکس این را می‌گفتید؛ گفتید در عقاید اسلامی برای حوادث دو منبع وجود ندارد، منابع یکی است و آن خداست و به همین دلیل ما نمی‌توانیم یک چیز را از خدا بدانیم و یک چیز را از خدا ندانیم. شما تعریف کنید که چه چیزی هست که می‌توانید از خدا ندانید؟ هر چه باشد با یک رشته‌ای، یک علتی به خدا مربوط می‌شود.

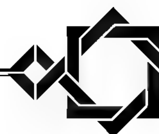
استاد: این را من به طور اشاره عرض کردم که همان مسئله خیر و شر است؛ و به همان مطلبی که آنجا گفتم توجه داشتم و اگر در جلسه گذشته می‌دیدید که تَلَجْلُج و تَمَجْمُجی در بیانم بود روی همین حساب بود.

در این آیهٔ قرآن دارد که حضرت موسی گفت: **رَبِّ اشْرَحْ لی صَدْری. وَ یَسِّرْلی اَمْری. وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسانی**[1]. خدایا گره را از زبانم باز کن. روی این بحث کرده‌اند که «گره از زبانم باز کن» یعنی چه؟ بعضی یک مفهوم ظاهری را گرفته‌اند که زبان حضرت موسی وقتی بچه بود و می‌خواست آتش را [در دهانش بگذارد سوخت و دچار لکنت شد،] آن قصه‌ای که می‌گویند فرعون امتحانش کرد و بعد زبان حضرت موسی گرفت و از آن پس سرزبانی حرف می‌زد. این، معنی «**وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسانی**» و «گره از زبان من باز کن» نیست. مفهوم این آیه غیر از این است که زبان من را شفا بده. معلوم است که حرفهایی بوده که نمی‌توانسته بزند از باب اینکه در یک سطح بالاتری است از آن سطحی که فعلا می‌خواهد صحبت کند.

آنچه که مسئله رضا را در سطح بالاتر قرار می‌دهد که حتی در کتابهایی نظیر اسفار مطرح می‌شود یا ملای رومی در مثنوی آن را طرح می‌کند و امثال خواجه نصیرالدین طوسی و میرداماد طرح می‌کنند آن جنبه خیلی دقیق مطلب است که از طرفی روی عقاید توحیدی، ما نباید به دو منبع قائل بشویم، باید منبع را یک چیز بدانیم ولی از طرف دیگر مسئله شرور و بدیها در عالم مطرح است. هر حلی که در باب شرور می‌کنند در اینجا هم همان حل وجود دارد. چون ما در آنجا صحبت کردیم و به طور خلاصه هم نمی‌شود در اینجا صحبتی کرد نمی‌توانیم تکرارش بکنیم. آن جنبهٔ مشکل قضیه همان است.

---

۱. طه / ۲۵ ـ ۲۷.



بخش سوم: صبر

صبر هم جزء خصائص اخلاقی‌ای است که در عصر اخیر بـه آن ایـراد گرفته‌اند. قضیه همانی است که اول آن را به گونه‌ای کـه دل خـودشان بخواهد تفسیر می‌کنند، بعد که مطابق میل خودشان تفسیر کردند شروع می‌کنند به کـوبیدن. گـفت: «خـود مـی‌کُشی ای حـافظ، خـود تـعزیه می‌خوانی»؛ خودش می‌کشد خودش هم تعزیه‌اش را می‌خواند. اگرچه این مَثَل کمی رکیک است اما واقعا صادق است بر کسانی کـه بـه ایـن مسائل حمله می‌کنند.

داستان مرحوم سید محمدباقر حجةالاسلام و مرد قدرت طلب

مرحوم آیت‌الله حجت رحمةالله علیه می‌گفت که در اصفهان مرحوم سید محمد باقر حجةالاسلام ـ که واقعا یک ملای درجه اول بوده و واقعا هم مرد با تقوایی بوده ـ در حومه جنوب فوق‌العاده مقتدر شد. علت اقتدار او این بود که حد جاری می‌کرد. گویا این امر یک احتیاجی در مردم بود. او جزء مجتهدینی بود که معتقد بودند حدود را مجتهد باید جاری کند یعنی

واقعا معاملۀ یک حکومت می‌کرد و عده زیادی از افرادی را که مستحق کشتن و قصاص بودند کشت و بسیاری از اینها را به دست خودش می‌کشت. موقع اعدام آن فرد که می‌شد خودش می‌آمد متصدی قتلش می‌شد[۱].

یک مرد دکان‌داری هم در اصفهان بوده که او هم دلش می‌خواسته که یک ملای خیلی مهم و درجه اول باشد. سید محمدباقر روز به روز پیش می‌رفت و ترقی می‌کرد، او عقب مانده بود و ملایی بود که طُمطراقی داشت. روزی از محرّرها پرسید: این سید چرا اینقدر ترقی می‌کند؟ گفتند: علت ترقی کردنش این است که حد جاری می‌کند؛ این حد جاری کردن او را خیلی ترقی داده. گفت: خوب ما هم این کار را می‌کنیم. بعد گفت: بروید از خیابان یک کسی را بیاورید ما بر او حد جاری کنیم. گفتند: آخر بی‌جهت که نمی‌شود حد جاری کرد[۲]. گفت: مانعی ندارد، بیاورید، اول وطْی‌اش می‌کنیم بعد هم حدش می‌زنیم!

حالا حسابْ این است؛ این آقایان مسائل را آن گونه که دل خودشان می‌خواهد [طرح می‌کنند و بعد به آن حمله می‌کنند،] اول وطی‌اش می‌کنند بعد هم حدش می‌زنند؛ طوری تفسیر می‌کنند که دل خودشان می‌خواهد، بعد هم شروع می‌کنند به چوب زدن و حمله کردن

---

۱. عباس اقبال در تاریخچه‌ای نوشته این سید محمدباقر حجةالاسلام از آن آدمهایی است که یک زندگی متناقضی دارد. می‌گوید (ایرادش وارد نیست) از طرفی این آدم این مقدار قسیّ‌القلب بود که آدمها را به دست خودش می‌کشت، و از طرف دیگر این قضیه قطعی است که شبها در نماز شبش آنچنان گریه می‌کرد که گاهی از خوف خدا غش می‌کرد و گاهی مثل دیوانه‌ها بیرون می‌زد. از نظر آنها یک امر متناقضی است اما از نظر یک آدم [آشنا با اسلام] تناقضی ندارد. او که می‌کشت، روی قساوت قلب نمی‌کشت، همان نماز شبش به او الهام می‌کرد که این کار را بکند.

۲. آنهایی که سید بر آنان حد جاری می‌کرد، کسانی بودند که جرمهای خاصی مرتکب شده بودند؛ یک کسی را می‌گفتند ـ فرض کنید ـ بچه‌بازی کرده، درباره دیگری عکس قضیه را می‌گفتند، یک کسی را می‌گفتند زنای محصنه کرده؛ اینهایی که مستحق قتل هستند.

که ببینید! دین چنین می‌گوید، دین می‌گوید صبر؛ صبر یعنی چه؟ یعنی در خانه‌ات بنشین، همین جور منتظر باش از آسمان چه می‌آید. صبر در لغتِ اینها یعنی انتظار کشیدن، دست روی دست گذاشتن!

معنی و اقسام صبر

در قرآن در حدود صد آیه داریم که در آن کلمه «صبر» آمده[1]. از این صد آیه شاید در کمتر از یک ثلث آن کلمه صبر تفسیرش همراهش نیست. مثلا دارد **الصّابرین** (صبرکنندگان) اما از خود آیه نمی‌شود فهمید که منظور از صبر در آنجا چیست. ولی در بیش از دو ثلث آن خود آیه بدون اینکه احتیاج به تفسیری از خارج داشته باشد، یعنی پس و پیش آیه، می‌فهماند که صبر معنایش انتظار کشیدن و دست روی دست گذاشتن نیست؛ صبر یعنی مقاومت؛ مقاومت در چه؟ قسمت زیادی از این آیات که صبر در آن آمده، مقاومت سربازی را می‌گوید. (آیاتش را بعد می‌خوانم.) اگر گفتند سرباز در میدان جنگ باید در مقابل دشمن صابر باشد این معنایش چیست؟ بدیهی است که یعنی ایستادگی داشته باشد. بعد آیه را می‌خوانم ببینید معنی آیه این است که سرباز برود در خانه بنشیند دستهایش را روی همدیگر بگذارد یا این است که در مقابل دشمن ایستادگی کند تا خداوند ظفر به او بدهد؟

قسمتی از آیات، صبر مؤمنین است در مقابل آزارهایی که از دیگران می‌بینند، به معنی اینکه از میدان در نروند؛ این شکنجه‌ها را که می‌بینند دست از ایمان خودشان برندارند. اینجا چه باید گفت؟ گذشته از ایمان مذهبی، اگر کسی ایمان مسلکی و سیاسی و حزبی داشته باشد و در جامعه‌ای قرار گرفت که آن اجتماع او را به خاطر این عقیده‌اش رنج و

---

۱. من المعجم المفهرس را نگاه کردم.

شکنجه می‌دهد، آیا به او باید گفت در مقابل این شکنجه‌ها ایستادگی کن، یا باید گفت فورا از عقیده‌ات دست بردار، آن را رها کن برو ملحق شو به اجتماع؟!

قسمتی از آن آیات، صبر در مصیبت است. انسان در این دنیا معرض مصیبات است؛ پدرش می‌میرد، مادرش می‌میرد، فرزندش احیانا می‌میرد، زنش می‌میرد، به مالش صدمه‌ای می‌رسد. آیا خوب است انسان جزع[1] کند یا خوب است که صابر و خویشتندار باشد؟ شما اگر یک نفر را دیدید که جوانش مرد و وقتی که به دیدن او رفتید دیدید این آدمی که جوانش را اینقدر دوست داشت الان دارد جزع و فزع می‌کند، غش می‌کند و بی‌حال می‌شود، این طور یک شخصیتی برایش قائل می‌شوید یا وقتی که دیدید این آدم در عین اینکه یک جوان بسیار عزیزش از دست رفته بر خودش مسلط است و جزع نمی‌کند، احیانا اشکی می‌ریزد بعد حالت عادی به خودش می‌گیرد، مقاومت می‌کند و بر خودش تسلط دارد؛ مثل همین آقای مزیّنی خودمان که واقعا وضع صبرش حیرت آور بود. با مجموع شرایط، آدم وقتی که در نظر می‌گیرد حیرت می‌کند؛ من که حیرت کردم. آیا این جور خوب است که انسان در مقابل مصائب بر خودش مسلط باشد و جزع نکند، یا مرتب بی‌تابی و جزع کند؟

عواطف زن و عواطف مرد

ما می‌بینیم اغلبْ مردها از زنها در این جهت تحملشان بیشتر است. معلوم نیست که عواطف زن در این جور مسائل بیشتر از مرد باشد. عواطف زن روست یعنی زود به حرکت می‌آید. عواطف مرد عمیقتر

---

۱. در مقابل صبر «جزع» است.

است، دیر به حرکت در می‌آید و الّا این طور نیست که اگر میزان محبت را در نظر بگیرند، محبت پدر به فرزند کمتر از محبت مادر به فرزند است. مادر از باب اینکه خود خلقت، مادر را عهده‌دار پرستاری فرزند قرار داده لازم است یک احساسات خیلی رویی داشته باشد تا زود به بچه برسد؛ یعنی بچه که مثلا شب گریه می‌کند یک احساسات تندِ رویی باید باشد که تا صدایش بلند شد فورا از خواب بیدار شود، از جا بپرد، برود سراغش و پستان به دهانش بگذارد مراقبتش کند. اما یک پدر که خیلی هم بچه‌اش را دوست دارد ممکن است آن بچه یک ساعت گریه کند، او می‌خوابد می‌گوید حالا خودش کم کم خاموش می‌شود.

ابوی ما نقل می‌کردند که مردی بود می‌گفت بچه‌ای داشتیم که خیلی گریه می‌کرد. زنم بیچاره تا صبح نمی‌خوابید. آخر، یک شب گفت: ای مرد! این تنها بچه من که نیست، بچه تو هم هست، تو هم کمی به من کمک کن. گفتم: بسیار خوب. قرار شد بعد از این نصف شب من بچه را نگه دارم نصف شب هم او نگه دارد. گفتم: نصف اول شب را تو نگهداری کن. او نگهداری کرد، بعد آمد من را از خواب بیدار کرد گفت: حالا بلند شو تا من کمی بخوابم. گفتم: بسیار خوب. من رفتم آنجا و بعد بچه را گذاشتم و خوابیدم. مرتب صدای بچه بلند بود و گریه می‌کرد. زن بلند شد و گفت: ای مرد! چرا بچه را بغل نمی‌کنی؟! گفتم: تو چکار داری؟ تو نصفۀ خودت را نگه داشتی، من نصفۀ خودم را می‌خواهم این جور باشد. بعد او دلش طاقت نیاورد، بیچاره باز بلند شد و بچه را نگهداری کرد.

عواطف زن این جور است ولی عواطف مرد البته این جور نیست، این قدر تند و شدید و رو نیست اما قطعا عمیق هست. اینها را ما به این حساب می‌گذاریم که شخصیت مرد قویتر است یعنی مقاومتش در مقابل این احساسات قویتر و محکمتر است.

به هر حال وقتی ما آیات قرآن درباره صبر را می‌خوانیم می‌بینیم در

تمام اینها صبر یک مفهوم بسیار انسانی دارد. یک آیه ما در قرآن نداریم که مفهوم صبر در آن آیه انتظار یا دست روی دست گذاشتن یا تنبلی و یا لاقیدی باشد.

سخن بی‌اساس کسروی

زمانی در یکی از کتابهای کوچک کسروی[۱] (شاید جزوه شیخ قربان از نجف می‌آید، از این طراز جزوه‌ها) مطلبی را خواندم که در آن به صبر حمله کرده بود که اینها به مردم دستور صبر می‌دهند. حالا عجیب این است که یک چیزی را مورد حمله قرار داده بود که جوابش همراهش بود و آن یک رباعی است در این دیوانی که منسوب به حضرت امیر است. معلوم نیست که شعر از حضرت امیر باشد یا نباشد ولی به هر حال مضمونْ بسیار عالی است. این رباعی عربی را نقل کرده بود به عنوان انتقاد که ببینید اینها چه دستورها می‌دهند! من همان وقت حیرت کردم. نظامی هم مضمون این رباعی را به شعر درآورده است؛ می‌گوید:

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند　　بر اثر صبر نوبت ظفر آید

این شعر فارسی به اندازه آن شعر عربی رسا نیست. حالا اگر شما باشید و همین شعر، از این چه می‌فهمید؟ این شعر فارسی بدآموزی است یا نیک‌آموزی؟ این که می‌گوید «صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند» آیا مقصودش از صبر یعنی حالت انتظار و دست روی دست گذاشتن و در خانه نشستن؟ می‌گوید آدم در خانه که بنشیند و همین طور منتظر باشد ظفر برایش می‌آید؟ یا این که می‌گوید صبر و ظفر، صبر و پیروزی دو دوست قدیم هستند؛ یعنی در میدان مبارزه صبر دوست ظفر است؛ در میدان مبارزه خیال نکن ظفر مفت به تو می‌رسد، باید صابر بود و

---

۱. کسروی جزوه زیاد دارد، جزوه مثلا چهل پنجاه صفحه‌ای.

ایستادگی داشت تا ظفر برسد. پس این بد آموزی در این شعر فارسی نیست. آن شعر عربی خیلی صریحتر بیان می‌کند:

اِنّی وَجَدْتُ وَ فِی الْاَیّامِ تَجْرِبَةٌ لِلصَّبْرِ عاقِبَةً مَحْمودَةَ الْاَثَرِ

من یافتم این را و در روزگار تجربه‌هایی است (یعنی به تجربه یافته‌ام) که صبر یک عاقبت نیکی دارد.

وَ قَلَّ مَنْ جَدَّ فی اَمْرٍ یُطالِبُهُ فَاسْتَصْحَبَ الصَّبْرَ اِلّا فازَ بِالظَّفَرِ [۱]

کم اتفاق می‌افتد که کسی کاری را طلب کند و در آن کار کوشش کند و صبر را همراه خود داشته باشد الّا اینکه مظفّر و پیروز می‌شود. این چگونه تعلیمی است؟ بدآموزی است؟ می‌گوید کاری را که طلب می‌کنی جدیت داشته باش، صبر را هم همراه جدیت داشته باش، مظفّر می‌شوی. کسروی این شعر را نقل و به آن حمله کرده!

سخن بی‌پایه شِبلی

البته احیانا در کلمات عرفا در باب صبر یک حرفهای مفتی هم پیدا می‌شود ولی این غیر از این است که ما بخواهیم روی تعلیمات قرآنی یا آنچه که در نهج‌البلاغه هست بحث کنیم. احیانا فلان قَلَندر یک حرفی هم در باب صبر گفته. می‌گویند که شِبلی مریض بود؛ عده‌ای از دوستانش آمدند به عیادت او. گفت: شما کی هستید؟ گفتند: ما احبّاء و دوستان تو هستیم. یکدفعه از جا بلند شد و به آنها حمله کرد؛ تعدادی سنگ برداشت و شروع کرد به سنگ زدن. بیچاره‌ها فرار کردند. بعد گفت: شما که گفتید ما دوستان شبلی هستیم؛ اگر دوست من هستید باید بر بلای من صابر باشید. یعنی شما اگر دوست من هستید باید هر چه من سنگ می‌زنم همین‌طور بایستید!

---

۱. بحار الانوار ج ۳۴ / ص ۴۱۱؛ دیوان علی علیه‌السلام ص ۱۸۶.

این، حرف بی‌منطقی است؛ مگر بشری وقتی بشری را دوست داشته باشد باید به کار احمقانه آن بشر هم تن بدهد؟ او بشر است و ممکن است کار احمقانه‌ای انجام بدهد. این که دلیل نشد. انسان پسر خودش را دوست دارد، خیلی هم دوست دارد. حالا پسر احیانا کار احمقانه‌ای کرده، مثلا حمله کرده می‌خواهد پدر را بزند. آیا پدر بگوید چون دوستش دارم من بر بلای این پسر باید صبر کنم؟ این که حرف مزخرفی است.

آن شعر مثنوی هم معروف است؛ مضمون آن این است: صبر اگرچه تلخ است ولی میوه‌اش شیرین است. معلوم است آن صبری که اینها همیشه گفته‌اند تلخ است صبرِ در شداید است ولی می‌گویند میوه صبر میوه شیرینی است.

نگاهی به آیات قرآن در باب صبر

من آیات قرآن در باب صبر را چند دسته کرده‌ام و خیال می‌کنم که خوب است اینها را بخوانیم تا با منطق قرآن آشنا بشویم. این آیات چند دسته است که من خودم اینها را دسته‌بندی کرده‌ام. لااقل از هر دسته چند آیه‌ای برای نمونه باید بخوانیم. مجموعا چهل آیه را اینجا نقل کرده‌ام که در این چهل آیه شاید مجموعا هشتاد کلمه «صبر» آمده.

در قسمتی از آیات، صبر در میدان جنگ و در مقابل دشمن مورد ستایش قرار گرفته است.

قسمتی از آیات است که مفهوم پایداری در مقابل اذیت دشمن را می‌دهد، همان حالت سخت کوشی را می‌فهماند که انسان باید هرچه که سختی به او وارد می‌آید سخت کوش باشد و از میدان بدر نرود. تنها میدان جنگ را بیان نمی‌کند.

بعضی آیات به طور عموم ذکر شده بدون اینکه متعلَّقش ذکر شده

باشد که صبرِ در چه. آنها آیات کلی است که خود آن آیات خودش را تفسیر نمی‌کند. قسمتی از آیات، صبر در عبادت است مثل روزه گرفتن؛ بدیهی است که آدم باید صابر باشد که بتواند روزه بگیرد. خود نماز خواندن؛ آدم باید صابر باشد که نماز بخواند. حج کردن؛ آدم باید صابر باشد که حج کند. قهرا جهاد هم یکی از همان عبادتها خواهد بود.

قسمتی از آیات صبر مربوط به صبر از معصیت است؛ یعنی انسان وقتی در مقابل هواهای نفسانی و شهوات نفسانی قرار می‌گیرد باید بر خودش مسلط باشد و صابر باشد یعنی جلو خودش را از یک هوای نفس و از یک معصیت بگیرد. قسمتی از آیات هم صبر در مصیبت است، همین طوری که عرض کردم.

صبر در میدان جنگ

یکی از آیاتِ مربوط به صبر در میدان جنگ را که واقعا تابلوی زیبایی است می‌خوانم[1]. همین طوری که عرض کردم توکل در قرآن مفهوم حماسی دارد؛ هر جا می‌گوید توکل، یعنی من تکیه‌ام به خداست، به کسی اعتنا ندارم، از کسی نمی‌ترسم. صبر هم این طور است. در سوره آل‌عمران آیات ۱۳۹ تا ۱۴۸ چنین است: **وَ لا تَهِنوا وَ لا تَحْزَنوا وَ اَنْتُمُ الْاَعْلَوْنَ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنينَ**. در خلال جریانهای مربوط به جنگ احد است که مسلمین در ابتدا دشمن را شکست دادند ولی در نهایت شکست خوردند و در نهایتِ نهایت فقط خودشان را جمع و جور کردند. قهرا مسلمین با یک روحیه شکسته‌ای بازگشتند. آیات، همه مربوط به همان جریان است: **وَ لا تَهِنوا وَ لا تَحْزَنوا وَ اَنْتُمُ الْاَعْلَوْنَ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنينَ** سست نشوید، غمناک مباشید، اگر شما مؤمن باشید علوّ و برتری و پیروزی با

---

۱. چندین آیه پشت سر هم است.

شماست.

اِنْ یَمْسَسْکُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ اگر جراحتهایی بر شما وارد شد، تنها شما نبودید، جراحتهایی هم بر دشمن وارد کردید؛ اگر خوردید، در مقابلْ زدید. (این جمله را برای تسلی خاطر به آنها می‌گوید.)

وَ تِلْکَ الْاَیّامُ نُداوِلُها بَیْنَ النّاسِ این را هم بدانید که روزها را ما می‌گردانیم و می‌چرخانیم؛ یعنی اصلا اوضاع کار روزگار این است که یک دفعه انسان شکست بدهد یک دفعه شکست بخورد؛ نباید انتظار داشت که همیشه ما در تمام میدانها فاتح بشویم که اگر یک جا شکست خوردیم دیگر روحیه خودمان را ببازیم. انسان باید بفهمد که اساسا میدان روزگار همین است: شکست دادن، شکست خوردن.

شهید، سرمایه تربیتی یک ملت

وَ لِیَعْلَمَ اللّهُ الَّذینَ اٰمَنوا وَ یَتَّخِذَ مِنْکُمْ شُهَداءَ... و برای اینکه به تحقق پیوندد علم خداوند که با ایمانها کیان‌اند، علاوه بر آن هر امتی شهدا داشته باشد. این خیلی مسئله عجیبی است؛ تقریبا جواب آن سؤال است. جزء سرمایه‌های یک ملت این است که یک عده شهید داشته باشد. این خودش یک ارزشی است که یک ملتی در میان خودش شهدایی داشته باشد. همین شهدا هستند که بازگو کردنِ کار و فکر و گذشت اینها روحیه دیگران را برای همیشه شاداب و زنده نگه می‌دارد. اگر یک ملتی شهید نداشته باشد یکی از بزرگترین سرمایه‌های تربیتی خودش را ندارد.

اَمْ حَسِبْتُمْ اَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَ لَمّا یَعْلَمِ اللّهُ الَّذینَ جاهَدوا مِنْکُمْ وَ یَعْلَمَ الصّابِرینَ آیا خیال کرده‌اید که شما داخل بهشت می‌شوید در حالی که هنوز علم خداوند به مجاهدین و صابرین شما تحقق پیدا نکرده است. (اینجا صابرین و مجاهدین در ردیف همدیگر است.) آیا شما خیال

کرده‌اید (در خلال جنگ احد) داخل بهشت می‌شوید در صورتی که هنوز مجاهدین و صابرینی در میان شما پیدا نشده‌اند. معلوم است چه جور صابری را می‌گوید، صابری که مجاهدِ صابر باشد.

بعد از سه آیه که باز مربوط به آن مطلب است و برای اینکه طول نکشد نمی‌خوانم، این آیه خیلی عجیب است: **وَ کَأَیِّنْ مِنْ نَبِیٍّ قاتَلَ مَعَهُ رِبِّیّون کَثیرٌ** چه بسیار پیامبران بودند که همراه آنها مردانی الهی جنگیدند. (ببینید! داستان، داستان سربازی است) یعنی: چه پیغمبران زیادی در دنیا بودند که عده‌ای مجاهد و سرباز داشتند ولی سربازان الهی و مؤمن و خداشناس و خدا پرست (**رِبِّیّونَ کَثیرٌ**). **فَما وَهَنوا لِما اَصابَهُمْ فی سَبیلِ اللهِ** هر چه که در راه خدا بر آنها رسید سست نشدند (چون در چند آیه قبل گفته بود: **وَ لا تَهِنوا وَ لا تَحْزَنوا** سست نشوید و غمناک مباشید.) **وَ ما ضَعُفوا** ضعیف نشدند **وَ مَا اسْتَکانوا** به التماس نیفتادند، در مقابل دشمن اظهار استکانت و خضوع نکردند و خلاصه اِیْوالله به دشمن نگفتند. **وَ اللهُ یُحِبُّ الصّابِرینَ** خداوند صبرکنندگان را دوست می‌دارد. (ببینید! این **یُحِبُّ الصّابِرینَ** در ردیف اینجاست.)

وَ ما کانَ قَوْلَهُمْ اِلّا اَنْ قالوا رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا ذُنوبَنا. بعد از همه سختیهایی که اینها می‌داشتند سخنشان جز این نبود که: خدایا گناهان ما را ببخش؛ یعنی مرتب مجاهده می‌کردند و می‌گفتند: خدایا اگر ما گناهی مرتکب شده‌ایم از سر گناهانمان درگذر؛ یعنی همه این کارها را برای رضای خدا می‌کردند و برای اینکه گناهانشان پاک شود. **رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا ذُنوبَنا وَ اِسْرافَنا فی اَمْرِنا** خدایا از تندرویهای ما ـ اگر کردیم ـ صرف نظر کن. **وَ ثَبِّتْ أَقْدامَنا** و قدمهای ما را محکم و پابرجا بگردان. **وَ انْصُرْنا عَلَی الْقَوْمِ الْکافِرینَ**[1] و ما را بر مردمان کافر پیروزی بده. **فَآتیٰهُمُ اللهُ ثَوابَ الدُّنْیا وَ**

---

۱. آل عمران / ۱۴۷.

حُسْنَ ثَوابِ الْآخِرَةِ خدا هم، هم پاداش دنیا به آنها داد و هم پاداش نیک آخرت. وَ اللهُ یُحِبُّ الْـمُحْسِنینَ[1].

ببینید! این آیه یکی از آن آیاتی است که در آن «صبر» آمده. اینجا صبر چه مفهومی دارد؟ اصلا شما می‌توانید صبر را در جایی بیاورید که مفهومی عالیتر و رشیدتر از این هم داشته باشد؟ آنوقت این چقدر بی‌انصافی است که آدم بیاید به اسلام حمله کند و بگوید اسلام دستور صبر داده، بعد صبرِ اسلام را این طور بیان کند که اسلام گفته همین جور دست روی دست بگذار، به انتظار بنشین، ببین روزگارْ خودش چه می‌کند.

حتی ادبای ما هم با اینکه افکار صوفیانه تا اندازه‌ای اثرهای سوئی در آنها داشته ولی در عین حال قطعه‌های خیلی خوبی درباره صبر در آثارشان پیدا می‌شود. قطعه شعری از ناصر خسرو راکه خیلی عالی است می‌خوانم:

بررس به کارها بـه شکـیبایی   زیرا که نصرت است شکـیبا را

مفهومِ همان شعر منسوب به حضرت امیر است.

باران به صبر پست کند گرچه   نرم است روی آن کُه خارا را

می‌گوید باران با این همه نرمی، به مداومتْ کوه را چنین می‌کند.

از صـبر نـردبانْت بـباید کـرد   گر زیر خویش خواهی جـوزا را

اگر می‌خواهی بر افلاک مسلط شوی باید صابر باشی.

یوسف به صبر خویش پیمبر شد   رسـوا شـتاب کـرد زلیـخا را

عجله، زلیخا را رسوا کرد.

یاری ز صبر خواه که یاری نیست   بـهتر ز صـبر مـر تـن تـنها را[2]

آخرِ این شعر مضمون آیه قرآن است. می‌گوید «یاری ز صبر خـواه» از

---

۱. آل عمران / ۱۴۸.

۲. دیوان ناصرخسرو شعر هفتم (چاپ انتشارات نگاه، ص ۶۵).

صبر استعانت بجوی؛ مضمون آیه قرآن است: **یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اسْتَعینوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلٰوةِ**[1] ای اهل ایمان به صبر و به نماز استعانت بجویید، از این دو منبع نیرو کمک بخواهید. تفصیلش باشد برای جلسه بعد.

□

سؤال: شاید در زبان فارسی اشتباه لغوی شده که صبر را به معنای توقف معنی کرده‌اند. حتی به ترجمه فارسی‌اش هم توجه نکرده‌اند که بردباری یا شکیبایی است. «شکیبایی» شاید بهتر آن مفهومی را که شما فرمودید می‌رساند تا کلمه صبر [در فارسی. در فارسی] صبر یعنی ایستادن. مثلا طرف دارد می‌رود، به او می‌گویند صبر کن، او می‌ایستد، کارش متوقف می‌شود. شاید این اشتباه در زبان عربی نبوده. آیا این بحث آن موقع هم [در میان عربها] مطرح شده، کسی گفته معنی صبر این است که من بنشینم در خانه‌ام؟ یا اینکه معنی صبر را آنها فهمیده‌اند و در زبان فارسی ما بد فهمیده‌ایم؟

استاد: راست می‌گویید، این نکته خوبی است. بعید نیست که در مفهوم فارسی‌اش تحول پیدا کرده. من در عربی ـ یعنی در عربی صحیح قدیمی و عربی ادبی[2] ـ هیچ جا ندیده‌ام که صبر مفهوم توقف را داشته باشد. ولی نکته خوبی است؛ می‌گویید که در مفهوم زبان فارسی‌اش چون کم کم این مفهوم را پیدا کرده بعد خیال کرده‌اند معنایش این است. بعید نیست و حرف خوبی است.

---

۱. بقره / ۱۵۳.

۲. یک وقت ما عربی عراقی را عربی می‌گوییم؛ عربی عراقی فارسی و عربی با همدیگر قاطی است. فرض کنید یک ایرانی می‌رود عراق، وقتی می‌خواهد بگوید «بایست» می‌گوید «اصبر»! آن همین طور است.

بسم الله الرحمن الرحیم

تتمه بحث ما درباره صبر است. مطلبی را که مکرر تذکر داده‌ایم باز تذکر می‌دهیم که منظور ما از طرح کردن این مفاهیم اخلاقی اسلام روشن کردن مفهوم واقعی اینها از نظر قرآن است. صبر جزء مفاهیمی است که هم برای بعضی از مؤمنین و مسلمانها ممکن است مفهوم غلطی داشته باشد و دارد و هم برای کسانی که به عنوان اعتراض به مفاهیم اخلاقی اسلام به صبر حمله کرده‌اند مورد اشتباه شده.

ما در جلسه پیش عرض کردیم که صبر در قرآن مفهوم بسیار روشنی دارد و اصلا قابل اینکه کسی در مفهوم آن شبهه کند نیست؛ و همچنین در اخبار و احادیث. این که در ذهن بسیاری از مردم عوام تا می‌گویند صبر، یک حالت سکون و انتظاری از آن مفهوم می‌شود، یک مفهوم عامیانه‌ای است که پیدا شده و ایرادکنندگان هم بر همین مفهوم عامیانه ایراد گرفته‌اند. لهذا ما مخصوصا خود آیات قرآن را مطرح کردیم که اصلا شما به مفهوم این آیات توجه بفرمایید، بعد ببینید چقدر قوّت و

قدرت از این مفهوم در خود قرآن استفاده می‌شود و کلمه «صبر» در قرآن مثل کلمه «توکل» جنبه حماسی دارد.

دسته‌بندی آیات قرآن درباره صبر

می‌گویند در قرآن هفتاد و چند بار کلمه صبر تکرار شده، که ما هم اغلبِ این آیات و شاید همه این آیات را جمع‌آوری و از نظر تشریح منظور و مقصود و مورد، دسته‌بندی کردیم. یک قسم آیاتی است که از خود آیه نمی‌شود مفهوم صبر را به دست آورد، به کمک آیات دیگر باید فهمید، چون صبر را به طور مطلق ذکر کرده است، مثل این که می‌فرماید: **اَلصّابِرینَ وَ الصّابِراتِ**[1]. اینجا خود آیه تشریح نمی‌کند که منظور از «صبر» چیست. ولی قسمتهای دیگر خودش کاملا تشریح می‌کند یعنی قرائن کاملا نشان می‌دهد که معنی صبر چیست؛ که آنها هم چند دسته هستند.

یک نوع آیاتی است که «صبر» در مورد مقاومتِ در برابر دشمن به کار برده شده است. مسلمانان را دعوت می‌کند که در مقابل دشمن و در جنگها صابر باشید. خیلی واضح است که می‌خواهد بگوید مقاوم و ثابت‌قدم و پایدار باشید.

آیه دیگری در قرآن داریم که اگرچه در آنجا کلمه «صبر» نیامده است ولی مفهوم صبر در همه این آیات همان است که در آن آیه آمده و از اینجا انسان می‌تواند روح قرآن را در این گونه مسائل کشف کند؛ می‌فرماید: **اِنَّ اللهَ یُحِبُّ الَّذینَ یُقاتِلونَ فی سَبیلِهِ صَفّاً کَأَنَّهُمْ بُنْیانٌ**

---

۱. احزاب / ۳۵: اِنَّ الْمُسْلِمینَ وَ الْمُسْلِماتِ وَ الْمُؤْمِنینَ وَ الْمُؤْمِناتِ وَ الْقانِتینَ وَ الْقانِتاتِ وَ الصّادِقینَ وَ الصّادِقاتِ وَ الصّابِرینَ وَ الصّابِراتِ وَ الْخاشِعینَ وَ الْخاشِعاتِ وَ الْمُتَصَدِّقینَ وَ الْمُتَصَدِّقاتِ وَ الصّائِمینَ وَ الصّائِماتِ وَ الْحافِظینَ فُروجَهُمْ وَ الْحافِظاتِ وَ الذّاکِرینَ اللهَ کَثیراً وَ الذّاکِراتِ اَعَدَّ اللهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَ اَجْراً عَظیماً.

مَرْصوصٌ[1] خداوند تبارک و تعالی دوست می‌دارد کسانی را که در راه خدا و برای خدا و در راه عقیده و ایمان خودشان ـ نه برای منافع مادی ـ می‌جنگند و صفّی را در مقابل دشمن تشکیل می‌دهند که گوئیا بنایی رویین است یعنی آنقدر این صف، مستحکم و نشکن است که هیچ فکر نمی‌کنی که اینها بشر هستند که این صف را تشکیل داده‌اند.

آیات زیادی از این نوع هست که چون در جلسه گذشته راجع به این قسمت آیاتی را خواندم دیگر تکرار نمی‌کنم.

صبر در بلایا

قسمتی دیگر از آیات است که صبر در بلایا به طور عموم و بالخصوص صبر در مقابل آزارهایی را که افراد از ناحیه دشمنان می‌بینند ذکر می‌کند که نقطه مقابلش جزع، اضطراب و خلاصه بی‌تحملی و بی‌ظرفیتی است. مثلا در یک آیه می‌فرماید: **لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلّوا وُجوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ**[2] (انتقاد می‌کند به کسانی که خوبی را منحصر در عباداتی مثل نماز می‌دانند): نیکی فقط این نیست که رویتان را به طرف مشرق یا مغرب کنید؛ نیکی در این است یا نیک کسی است که ایمان به خدا بیاورد، چنین و چنان باشد، که مفصل است؛ در آخر می‌فرماید: **وَ الصّابِرينَ فِي الْبَأْساءِ وَ الضَّرّاءِ** نیکان کسانی هستند که در سختیها و شداید صبر دارند.

در آیه دیگر می‌فرماید: **بَلىٰ اِنْ تَصْبِروا وَ تَتَّقوا وَ يَأْتوكُمْ مِنْ فَوْرِهِمْ هٰذا يُمْدِدْكُمْ رَبُّكُمْ**[3]. باز مربوط به میدانهای جنگ است: اگر بر این سختیها صبر کنید و تقوا هم داشته باشید و دشمن هم پشت سر یکدیگر برسد، در عین حال خداوند شما را مدد می‌کند.

---

۱. صف / ۴.
۲. بقره / ۱۷۷.
۳. آل‌عمران / ۱۲۵.

در سوره نحل می‌فرماید: **ثُمَّ اِنَّ رَبَّکَ لِلَّذینَ هاجَروا مِنْ بَعْدِ ما فُتِنوا**[۱] خدا مال کسانی است که از مکه و جاهای دیگر مهاجرت کردند و بـه مدینه آمدند پس از آنکه مفتون شدند یعنی گرفتار فتنه شدند. فـتنه آن است که انسان در یک حالتی قرار می‌گیرد که هم ایـن طـرف بـرایش سخت است برود هم آن طرف، و راه حق را پیش می‌گیرد. **ثُمَّ جاهَدوا وَ صَبَروا** بعد جهاد کردند و صابر بودند در سختیهایی که در این جهادها هست.

در سوره بقره آیه‌ای داریم که به عنوان دعاست و معمولا در قنوتها می‌خوانیم. ما یک عده دعاها داریم کـه آیـه قـرآن است و مـفهومش دعاست، مثل:

رَبَّنا اٰتِنا فِی الدُّنْیا حَسَنَةً وَ فِی الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَ قِنا عَذابَ النّارِ[۲].

رَبَّنا لاتُزِغْ قُلوبَنا بَعْدَ اِذْ هَدَیْتَنا وَ هَبْ لَنا مِنْ لَدُنْکَ رَحْمَةً اِنَّکَ اَنْتَ الْوَهّابُ[۳].

رَبَّنا اَفْرِغْ عَلَیْنا صَبْراً وَ ثَبِّتْ اَقْدامَنا وَ انْصُرْنا عَلَی الْقَوْمِ الْکافِرینَ[۴].

خیلی مفهوم روشنی دارد: خدایا ظرف ما را لبریز کن از صبر. «اِفْـراغ» خالی کردن ظرفی است به ظرف دیگر، در واقع پر کردن یک ظرف است. وقتی می‌گویند اَفْرَغَ [هذا الوعاء] یعنی مظروفی را از ظرفی به این ظرف ریخت. آیه می‌فرماید: خدایا ما را از صبر لبریز کن و قدمهای ما را ثابت بدار و ما را بر این قوم کافر پیروز گردان.

در سوره آل‌عـمران: **وَ لا تَهِنوا وَ لاتَحْزَنوا وَ اَنْتُمُ الْاَعْـلَوْنَ اِنْ کُـنْتُمْ مُؤْمِنینَ**[۵] سست نشوید، محزون مباشید، علوّ مال شـماست و شـما بـر

---

۱. نحل / ۱۱۰.
۲. بقره / ۲۰۱.
۳. آل‌عمران / ۸.
۴. بقره / ۲۵۰.
۵. آل‌عمران / ۱۳۹.

دشمنانْ برتر خواهید بود اگر مؤمن باشید.

مربوط به داستان احد است. می‌بینید همه اینها بالاخره برخورد می‌کند به تصادمهایی که میان مسلمین و دشمنان بوده است و دعوت مسلمین است به پایداری؛ چون در جنگ احد مسلمین ابتدا پیروز شدند، بعد شکست خوردند، در آخر خودشان را جمع و جور کردند؛ در مجموع شکست خوردند. قرآن تسلّی خاطر به آنها می‌دهد: **اِنْ یَمْسَسْکُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ**[1] اگر شما جراحت برداشتید آنها هم سالم در نرفتند، همین اندازه مجروح دادند.

وَ تِلْکَ الْاَیّامُ نُداوِلُها بَیْنَ النّاسِ روزگار این جور است که ما این طور می‌چرخانیم، بالا و پایین دارد؛ یعنی انسان یک وقت پیروز می‌شود یک وقت شکست می‌خورد. انسان نباید فکر کند که ما چون مسلمان و مؤمن هستیم همیشه بلا استثناء باید فاتح باشیم، بلکه یک دفعه هم انسان شکست می‌خورد و بلکه اگر انسان بداند چون مؤمن است همیشه فاتح است دیگر جهاد برای او ارزشی ندارد. اگر احتمال شکست برای خودشان ندهند جهاد برای آنها ارزش ندارد.

وَ لِیَعْلَمَ اللّٰهُ الَّذینَ اٰمَنوا وَ یَتَّخِذَ مِنْکُمْ شُهَداءَ و تا علم خداوند به وسیله با ایمانان شما تحقق پذیرد و شما هم شهید داشته باشید.

تا اینکه می‌فرماید: **اَمْ حَسِبْتُمْ اَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَ لَمّا یَعْلَمِ اللّٰهُ الَّذینَ جاهَدوا مِنْکُمْ وَ یَعْلَمَ الصّابِرینَ**[2] شما خیال کرده‌اید بدون اینکه جهاد کنید و صبر در شما تحقق پذیرد داخل بهشت خواهید شد؟!

صبر در عبادت

دسته دیگر آیاتی است که صبرِ در عبادت را بیان می‌کند؛ صبر است اما

---

۱. آل‌عمران / ۱۴۰.

۲. آل‌عمران / ۱۴۲.

در مورد عبادت. مثل این که می‌فرماید: **وَ اسْتَعینوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلوٰةِ**[۱] از صبر و نماز کمک بگیرید. البته طبق تفاسیر و روایات مقصود از «صبر» روزه است، به روزه صبر گفته شده چون واقعا روزه صبر می‌خواهد، یعنی تا انسان قدرت و قوّت و اراده و مقاومت نداشته باشد نمی‌تواند روزه بگیرد.

در آیه دیگر می‌فرماید: **فَاعْبُدْهُ وَ اصْطَبِرْ لِعِبادَتِهِ**[۲] خدا را بندگی کن و در عبادت او پایدار باش. و در آیه دیگر: **وَ أْمُرْ اَهْلَکَ بِالصَّلوٰةِ وَ اصْطَبِرْ عَلَيْها**[۳] ای پیغمبر خاندان خودت را به نماز وادار کن و خودت هم بر نماز صبر کن. و باز هم آیات دیگری هست که لزومی ندارد همه آنها را بخوانم.

صبر در مصیبت

قسمتی از آیات است که صبر در مورد مصیبت را بیان می‌فرماید؛ مثل آنچه که از زبان یعقوب نقل می‌کند بعد از آنکه خبر کشته شدن یوسف را به او دادند. آنها می‌گفتند یوسف را گرگ خورد و مرد و از میان رفت. (بالاخره مصیبتی برایش بود.) گفت: **بَلْ سَوَّلَتْ لَکُمْ اَنْفُسُکُمْ اَمْراً فَصَبْرٌ جَمیلٌ**[۴] من در مقابل این مصیبت که به هرحال یا یوسف من کشته شده است یا به شکل دیگری شما او را از من جدا کرده‌اید صبر زیبا خواهم کرد. پدر است، مرگ فرزند است، فراق فرزند است، بر او سخت می‌آید. دو حالت ممکن است داشته باشد: یکی اینکه جازع باشد، جزع و بی‌تابی کند، و دیگر اینکه خودداری کند، صبر زیبا بکند: **فَصَبْرٌ جَمیلٌ**.

---

۱. بقره / ۴۵.
۲. مریم / ۶۵.
۳. طه / ۱۳۲.
۴. یوسف / ۱۸ و ۸۳.

آیه معروفی است که معمولاً در فواتح[1] می‌خوانند: **وَ بَشِّرِ الصّابِرینَ. الَّذینَ اِذا اَصابَتْهُمْ مُصیبَةٌ قالوا اِنّا لِلّٰهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعونَ. اُولٰئِکَ عَلَیْهِمْ صَلَواتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ**[2]. نوید بده صبر کنندگان را؛ چه کسانی هستند؟ کدام صبرکنندگان؟ چه جور صبری؟ آنان که وقتی مصیبتی به آنها می‌رسد (اینجا مصیبت معلوم است؛ خودش نشان می‌دهد که مقصود مرگ است)، مرگی از عزیزان برایشان می‌رسد می‌گویند: **اِنّا لِلّٰهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعونَ** همه از آنِ خدا هستیم؛ یعنی آنچه را که بُرده، از من نیست مال خودش است، پیش از اینکه از من باشد از خودش است. اگر ما بخواهیم از نظر خداوند فکر کنیم همه چیز تصرف خداوند در مِلک و مال خودش است. همهٔ ما مال او هستیم. پس نسبت به خداوند اصلاً چنین سخنی غلط است که بگوییم «چرا خدا مال من را گرفت؟!» **اِنّا لِلّٰهِ** همه از آنِ خدا هستیم **وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعونَ** و همه بازگشتمان به سوی اوست؛ یعنی آن کس هم که از ما رفته، دو روز پیش از ما رفته، ما هم باید برویم، راهی است که همه باید برویم. **اُولٰئِکَ عَلَیْهِمْ صَلَواتٌ مِنْ رَبِّهِمْ** کسانی که در مصیبتها چنین هستند رحمتهایی از پروردگار بر آنهاست. این هم یک دسته آیات است که بیش از این نمی‌خوانم چون آیات خیلی زیاد است؛ همین یک آیه کافی است.

آیاتی که در آنها کلمه «استقامت» آمده

آیات دیگری در قرآن داریم که کلمه «صبر» در آنها نیامده است ولی از این آیات می‌شود فهمید که قرآن هرگز صبر به آن معنی غلط یعنی از میدان در رفتن و دست روی دست گذاشتن و انتظار کشیدن را ستایش نمی‌کند چون ضدش را ستایش کرده است؛ و آن آیاتی است که در آنها

---

۱. [مجالس ترحیم.]

۲. بقره / ۱۵۵ ـ ۱۵۷.

کلمه «استقامت» آمده است. استقامت در قرآن صریحا ستایش شده و دعوت به آن شده است. مثلا در سوره هود می‌فرماید: **فَاسْتَقِمْ کَما اُمِرْتَ وَ مَنْ تابَ مَعَکَ**[1] ای پیغمبر استقامت بورز همچنان که به تو دستور داده شده است؛ یعنی ما به تو دستور استقامت دادیم، استقامت کن؛ نه تنها تو، و کسانی که با تو هستند: **تابَ مَعَکَ** بازگشت کرده‌اند با تو. چون تمام مردمی که با پیغمبر آمده بودند، از راهی که مـی‌رفتند بـه راه خـداونـد بازگشته بودند، خداوند همه مسلمین را تائبین می‌نامد: و آنان که با تو به سوی حق بازگشت کرده‌اند؛ همه استقامت داشته باشید.

این همان آیه‌ای است که پیغمبر اکرم فرمود: **شَیَّبَتْنی سـورَةُ هـودٍ**[2] سوره هود مرا پیر کرد. بعد خودشان فرمودند: **لِمکانِ** «**فَاسْتَقِمْ کَما اُمِرْتَ وَ مَنْ تابَ مَعَکَ**» به خاطر این آیه. اینجا نکته‌ای هست که گفته‌اند و آن این است که «**فَاسْتَقِمْ کَما اُمِرْتَ**» (آیه استقامت) در چند آیه از قرآن آمده است؛ از جمله در سوره شوریٰ: **فَـلِذٰلِکَ فَـادْعُ وَاسْـتَقِمْ کَـما اُمِـرْتَ**[3]. می‌گوید ای پیغمبر استقامت کن همان طوری که مأموری.

پیغمبر نفرمود سوره شوریٰ و سوره هود من را پیر کرده است ولی فرمود: سوره هود من را پیر کرده است؛ چون در سوره شـوریٰ آن کـه مأمور به استقامت است خود پیغمبر است فقط، اصحاب نیستند، ولی در سوره هود خودش و اصحابش توأم مأمور هستند. این که پیغمبر فرمود: سوره هود من را پیر کرد و نگفت سوره شوریٰ، گفته‌اند روی این جهت است که در آنجا **وَ مَنْ تابَ مَعَکَ** هم هستند و استقامت اصحاب هم جزء مأموریت پیغمبر قرار گرفته است.

---

۱. هود / ۱۱۲.
۲. شرح نهج‌البلاغه ج ۱۱ / ص ۲۱۳؛ أطیب البیان فی تفسیر القرآن ج ۱۱ / ص ۴۶۹؛ وسائل الشیعه ج ۶ / ص ۱۷۲.
۳. شوری / ۱۵.

پس ما آیاتی در قرآن داریم مبنی بر استقامت که دو آیه‌اش را الان خواندم، یکی در سوره هود یکی در سوره شوریٰ. دو آیه داریم به این مضمون: **اِنَّ الَّذینَ قالوا رَبُّنَا اللهُ ثُمَّ اسْتَقاموا**[1] آنان که گفتند پروردگار ما خداست، ایمان به خدا را پذیرفتند، بعد استقامت ورزیدند، یعنی به پای این عقیده و ایمان خودشان ایستادند.

استقامت در اصحاب کهف

در داستان اصحاب کهف که در قرآن می‌خوانیم، کلمه «استقامت» نیامده ولی معنی مطلب هست: **نَحْنُ نَقُصُّ عَلَیْکَ نَبَأَهُمْ بِالْحَقِّ** ما خبر آنها را از روی حقیقت برای تو بازگو می‌کنیم. **اِنَّهُمْ فِتْیَةٌ اٰمَنوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْناهُمْ هُدیً**[2] یک عده جوانان بودند که به پروردگار خودشان ایمان آوردند، ما هم به هدایت آنها افزودیم. **وَ رَبَطْنا عَلیٰ قُلوبِهِمْ اِذْ قاموا** آنها قیام کردند، ما هم به قلب آنها قوّت عنایت کردیم.

قرآن همیشه عنایت خدا را می‌گوید که هرکسی یک قدم به طرف خدا بردارد خدا هم قدمی به سوی او برمی‌دارد؛ یعنی هر قدمی که شما بردارید، یک لطفی و یک عنایتی به سوی شما هست. حدیث دارد که هرکسی یک وجب به طرف من بیاید من یک قدم به طرف او می‌آیم (مضمونش این است).

آنها به خدا ایمان آوردند، ما هم پشت سر این، یک حالت معنوی به آنها دادیم، قوّت قلب به آنها عنایت کردیم. **وَ رَبَطْنا عَلیٰ قُلوبِهِمْ اِذْ قاموا** چرا ما به اینها قوّت قلب دادیم؟ چون قیام کردند. **فَقالوا رَبُّنا رَبُّ**

---

۱. فصّلت / ۳۰، احقاف / ۱۳.

۲. کهف / ۱۳.

السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضِ لَنْ نَدْعُوَا مِنْ دونِهِ اِلٰهاً لَقَدْ قُلْنا اِذاً شَطَطاً[۱] یعنی توحید را اعلام کردند و ایستادگی کردند.

اینجا هم می‌فرماید: اِنَّ الَّذینَ قالوا رَبُّنَا اللهُ ثُمَّ اسْتَقاموا تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلائِکَةُ اَلّا تَخافوا وَ لاتَحْزَنوا وَ اَبْشِروا بِالْجَنَّةِ الَّتی کُنْتُمْ توعَدونَ[۲].

آیه دیگری به همین مضمون هست ولی دنبالش جمله دیگری است: اِنَّ الَّذینَ قالوا رَبُّنَا اللهُ ثُمَّ اسْتَقاموا فَلا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لا هُمْ یَحْزَنونَ[۳].

در آیه دیگری می‌فرماید: وَ اَلَّوِ اسْتَقاموا عَلَی الطَّریقَةِ لَاَسْقَیْناهُمْ ماءً غَدَقاً[۴] و اگر بر این طریقت و مسلکی که ما برایشان آوردیم استقامت بورزند ما به آنها آب خالص و صافی می‌آشامانیم (حال مقصود از این آب، آب ظاهری است یا معنوی، من به تفاسیر مراجعه نکرده‌ام.)

اینها فقط نمونه‌هایی بود که من خواستم از آیات قرآن ذکر کنم تا کاملا معلوم شود که مضمونی که در قرآن کریم در این زمینه‌ها آمده است از چه نوعی است. علمای اسلامی هم صبر را همین طور تفسیر کرده‌اند.

بعضی مسائل هست که لااقل برای برخی از علما اسباب اشتباه شده است. بعضی از مفاهیم اخلاقی همین جور است، خیلی پیچیده بوده، برای برخی اسباب اشتباه شده. ولی صبر از آن چیزهایی است که اگر اشتباه باشد فقط در همان مفهوم عرفی عوامانه است؛ هیچ عالمی دچار اشتباه نشده و علمای اسلامی در کمال صراحت مطلب را همین طور تفسیر کرده‌اند و جای بحث نیست.

---

۱. کهف / ۱۴.
۲. فصّلت / ۳۰.
۳. احقاف / ۱۳.
۴. جن / ۱۶.

بیان ملا مهدی نراقی درباره صبر

مثلا کتاب **جامع السعادات** نراقی با اینکه یک کتاب اخلاقی متمایل به عرفان و تصوف است[1] ولی در عین حال در باب صبر و جزع، جزع را مذمت می‌کند، بعد می‌گوید: ضِدُّ الْجَزَعِ الصَّبْرُ[2] نقطه مقابل جزع، صبر است. صبر یعنی چه؟ وَ هُوَ ثَباتُ النَّفْسِ وَ عَدَمُ اضْطِرابِها فِی الشَّدائِدِ وَ الْمَصائِبِ و آن پایداری نفس و مضطرب نشدن او در سختیها و سوگواریهاست بِاَنْ تُقاوِمَ مَعَها بِحَیْثُ لاتُخْرِجُها عَنْ سَعَةِ الصَّدْرِ به اینکه مقاومت کند به طوری که از سعه صدر خارج نشود یعنی به آسانی تحمل کند، خودش را نبازد؛ زبانش را از شکایت و اعضا و جوارحش را از کارهای غیرمتعارف باز بدارد. می‌گوید این در مورد صبر بر مصائب است.

بعد می‌گوید به طور کلی صبر در هرجا اسمی دارد. خود شجاعت نوعی از صبر است. می‌گوید: وَ لَهُ اَقْسامٌ آخَرُ صبر اقسامی دارد، تنها صبر در مصیبت نیست، و در هر موردی اسم خاصی دارد. کَالصَّبْرِ فِی الْحُروبِ وَ هُوَ مِنْ اَنْواعِ الشَّجاعَةِ از قبیل صبر در جنگها که نام «شجاعت» به آن داده می‌شود. نقطه مقابلش جُبن است. همچنین صبر در کظم غیظ. انسان خشم می‌گیرد، عصبانی می‌شود، می‌خواهد منفجر شود، صبر می‌کند به اینکه خشم خودش را فرو می‌برد. به این صبر نام «حلم» داده می‌شود. نقطه مقابلش خشم و غضب است. قسم دیگر، صبر بر شهوت شکم و دامن است که از لذات قبیح است. نام این صبر «عفّت» است که در قرآن به این عبارت بیان شده است: وَ اَمّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَ نَهَی النَّفْسَ عَنِ

---

۱. یعنی خیلی جهاتش خوب است چون مستند به آیات و اخبار است؛ کتاب خوبی است ولی یک تمایلِ این گونه هم دارد.

۲. **جامع السعادات** ج ۳/ ص ۲۸۰ (چاپ مؤسسه مطبوعاتی اسماعیلیان).

الْهَویٰ. فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَأْویٰ[۱]. نقطه مقابلش «شَرَه» است یعنی شهوترانی، دنبال شهوت رفتن. قسم دیگر، صبر از زوائد زندگی و زوائد عیاشی است و آن همان است که نام «زهد» به آن داده می‌شود. نقطه مقابلش «حرص» است. قسم دیگر، صبرِ در کتمان سرّ است. نقطه مقابلش «اذاعه» یعنی افشای سرّ است. چون انسان اگر رازی از کسی یا از خودش پیش او باشد، این هم خودش یک قدرت می‌خواهد که آن را نگه دارد و به افراد نگوید؛ «وَ کُلُّ سِرٍّ جاوَزَ الْاِثْنَیْنِ شاعَ»[۲]. این هم خودش صبر و یک قدرت مقاومت و حبس نفس می‌خواهد که انسان خودش را در چیزی که تمایل به افشا و اظهارش دارد مانع بشود، اظهار و افشا نکند.

پس ببینید وقتی هم که ما سراغ علمای اسلامی می‌رویم، حتی علمایی که تمایلی به عرفان و تصوف داشته‌اند، باز می‌بینیم که صبر را همین طور معنی کرده‌اند.

سه حدیث از پیامبر صلّی الله علیه و آله

چند حدیث هم بخوانم تا اینکه با مضمون احادیث هم در این زمینه آشنا شویم. پیغمبر اکرم فرمود: **مِنْ اَقَلِّ ما اوتیتُمُ الْیَقینُ وَ عَزیمَةُ الصَّبْرِ**[۳] از کمترین چیزهایی که به شما داده شده است نسبت به چیزهای دیگر، یکی یقین است یکی عزم در مورد صبر، عزمی که با آن بتوانید صابر باشید. اینجا صبر از مقوله عزم خوانده شده است.

باز پیغمبر فرمود: صبر بر سه گونه است: **صَبْرٌ عِنْدَ الْمُصیبَةِ وَ صَبْرٌ**

---

۱. نازعات / ۴۰ و ۴۱.

۲. [در کتاب الاَغانی (ج ۱۴ / ص ۳۴۷) ضمن قصیده‌ای این بیت آمده:

فلا یسمعن سرّی و سرّک ثالث — اَلا کلّ سرّ جاوز الاِثْنین شائع

همچنین مراجعه شود به کافی ج ۲ / ص ۲۲۴.]

۳. بحارالانوار ج ۷۹/ ص ۱۳۷.

عَلَى الطّاعَةِ وَ صَبْرٌ عَنِ المَعْصِيَةِ[۱] سه نوع صبر داریم: صبر در نزد مصائب، صبر بر طاعت و عبادت (مثل صبر بر نماز، صبر بر جهاد، صبر بر روزه) و صبر از معصیت که جلوی شهوات را گرفتن است.

همچنین پیغمبر اکرم فرمود: زمانی خواهد آمد که **لايُنالُ الْـمُلْكُ فيهِ اِلّا بِالْقَتْلِ وَ التَّجَبُّرِ** کسی به مُلک و سلطنت نمی‌رسد مگر به وسیله قتل و تجبّر، یعنی از روی حق و عدالت نمی‌رسد، از روی کشتن و ظلم و زور می‌رسد. **وَ لاَ الْغِنىٰ اِلّا بِالْغَصْبِ وَ الْبُخْلِ** شخص، ثروتمند نمی‌شود مگر اینکه غصب کند (به زور از مردم بگیرد) و بخل بورزد (مال خودش را خرج نکند). **وَ لَا الْمَحَبَّةُ اِلّا بِاسْتِخْراجِ الدّينِ وَ اتِّباعِ الْهَوىٰ** در آن زمان انسان نمی‌تواند محبت دیگران را جلب کند یعنی نمی‌تواند دوست برای خودش پیدا کند مگر اینکه از دین خودش صرف نظر کند. **فَمَنْ اَدْرَكَ ذٰلِكَ الزَّمانَ** کسی که به چنین زمانی که آقایی و ریاست و سیادتش از راه قتل و تجبّر است و ثروتش از راه غصب و بخل است و دوست پیدا کردنش از راه سرمایه گذاشتن از دین و ایمان است برسد **فَصَبَرَ عَلَى الْفَقْرِ** بر فقر صبر کند یعنی دنبال چنین غنایی نرود **وَ هُوَ يَقْدِرُ عَلَى الْغِنىٰ** می‌تواند چنین ثروتی را به دست بیاورد ولی به کم بسازد، دنبال چنین ثروتی نرود **وَ صَبَرَ عَلَى الْبِغْضَةِ وَ هُوَ يَقْدِرُ عَلَى الْمَحَبَّةِ** بر دشمنی مردم صبر کند و حال آنکه می‌تواند مردم را راضی کند اما از راه نامشروع **وَ صَبَرَ عَلَى الذُّلِّ وَ هُوَ يَقْدِرُ عَلَى الْعِزِّ** یعنی صبر کند بر اینکه آدم کم نامی باشد و حال آنکه مُلک و آقایی را می‌تواند از راه قتل و تجبر به دست آورد **آتاهُ اللهُ ثَوابَ خَمْسينَ صِدّيقاً مِمَّنْ صَدَّقَ بي**[۲] خداوند به او اجر پنجاه صِدّیق (یعنی مؤمنی که در تصدیق پیغمبر فوق‌العاده قوی است) را می‌دهد.

این حدیث نشان می‌دهد که اصلا صبر یعنی چه، صبرِ در مقابل چه

۱و۲. کافی ج ۲/ ص ۹۱.

و در چه مواردی.

دو حدیث از امیرالمؤمنین و امام باقر علیهما السلام

امیرالمؤمنین فرمود: **اِنَّ الْایمانَ بُنِیَ عَلیٰ اَرْبَعِ دَعائِمَ: عَلَی الْیَقینِ وَ الصَّبْرِ وَ الْعَدْلِ وَ الْجِهادِ**[1] ایمان چهار رکن و پایه دارد: یقین، صبر، عدل، جهاد. یقین [به این معنی] که انسان عقیده داشته باشد؛ چون تا عقیده نباشد کاری نمی‌شود کرد. عقیده هرچه محکمتر باشد به یقین نزدیکتر است. دیگری صبر است که همان خویشتن‌داری و تسلط بر نفس و مقاومت است، و دیگری جهاد است و چهارم عدل است. اینها پایه‌های چهارگانه ایمانند.

امام باقر فرمود: موقع وفات پدرم که رسید علیّ بن الحسین من را خواست و به سینه‌اش چسبانید و به من گفت: پسرکم **اُوصیکَ بِما اَوْصانی بِهِ اَبی** من می‌خواهم وصیتی را که از پدرم حسین بن علی به من شده تحویل تو بدهم (و گفت این وصیت را از پدرش گرفته[2]) و آن این است که: **یا بُنَیَّ اِصْبِرْ عَلَی الْحَقِّ وَ اِنْ کانَ مُرّاً**[3] بر حق صبر کن هرچند تلخ باشد. این «صبر بر حق **وَ اِنْ کانَ مُرّاً**» چیست؟ حق یک جا ایجاب می‌کند انسان برود تا کشته شود، یک جا ایجاب می‌کند انسان زندان برود، یک جا ایجاب می‌کند انسان حرف بزند، یک جا ایجاب می‌کند انسان حرف نزند مثل مسئله کتمان سرّ؛ ولی به هرحال سخت و تلخ است.

پس چه از نظر مضمون آیات قرآن، چه از نظر احادیث و چه از نظر

---

۱. بحارالانوار ج ۶۵/ ص ۲۸۸.

۲. معمولا در دم مرگ چون حالتْ خیلی جدی است انسان جز اینکه همان مخّ عقیده خودش را بگوید چیز دیگری نیست و مسائل خیلی مهم را پدران به پسران در آن وقت توصیه می‌کنند. در جای دیگری دیدم که امام سجاد فرمود: پدرم نیز این وصیت را در وقت وفاتش یعنی در همان ایام عاشورا به من گفت.

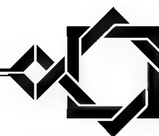
۳. اصول کافی ج ۲/ ص ۹۱.

تفسیر علمای اسلام، در مفهوم صبر جای بحث و حرفی نیست. حالا اگر احیانا شاعر یا عارفی سخنی گفته باشد یا احیانا حدیثی در یک جا پیدا شود[1] که برخلاف این مضمونها باشد، بعد از اینکه قرآن به این صراحت گفته است و این همه احادیث در این زمینه داریم، دیگر جای بحث نیست.



۱. من پیدا نکردم.

بخش چهارم: طول امل



اشاره مختصری به مطلب دیگری بکنیم. ما در دستورالعملهای دینی خودمان مفهومی داریم به نام طول امل. در کلمات پیغمبر اکرم و حضرت امیر هم هست که از طول امل نهی کرده‌اند. طول یعنی درازا و درازی، اَمَل هم یعنی آرزو. طول امل یعنی درازی آرزو، آرزو درازی. در نهج‌البلاغه هست و نظیر همین در کلمات پیغمبر اکرم[1] است: **اِنَّ اَخْوَفَ ما اَخافُ عَلَیْکُمُ اثْنانِ: اتِّباعُ الْهَویٰ وَ طولُ الْاَمَلِ، فَاَمَّا اتِّباعُ الْهَویٰ فَیَصُدُّ عَنِ الْحَقِّ وَ اَمّا طولُ الْاَمَلِ فَیُنْسِی الْآخِرَةَ**[2] از هر چیزی بیشتر، من از دو چیز بر شما نگرانم: یکی پیروی کردن از هوای نفس، هواپرستی و دیگری درازی آرزو. اما پیروی از هواپرستی؛ انسان وقتی هواپرست شد، دیگر خداپرست و حق‌پرست نمی‌شود. آدم یا باید هواپرست باشد یا خداپرست. **فَاَمَّا اتِّباعُ الْهَویٰ فَیَصُدُّ عَنِ الْحَقِّ** اما پیروی از هوای نفس مانع این است که انسان دنبال حق برود چون هواپرستی با حق‌پرستی منافات

۱. بحارالانوار ج ۷۴/ ص ۱۹۰.

۲. نهج‌البلاغه، خطبه ۴۲.

دارد. وَ اَمّا طولُ الْاَمَلِ فَیُنْسِی الْآخِرَةَ اما درازی آرزو آخرت را می‌فراموشاند یعنی انسان فراموش می‌کند که آخرتی هست، عدالتی هست، حقی هست، کار بد مکافاتی دارد و کار خوب هم جزای خیر.

اشکال

این هم ممکن است مورد ایراد قرار بگیرد، بگویند پس آرزو که دراز نباشد معنایش این است که آرزو کوتاه باشد؛ چقدر کوتاه باشد؟ لابد هرچه کوتاهتر بهتر. پس معنایش این است که اصلا انسان آرزو نداشته باشد، تمام آرزوها را در وجود خودش از میان ببرد؛ و اگر انسان آرزو نداشته باشد در واقع حیات ندارد چون اصلا قوه محرک وجود انسان آرزو و خواسته‌هاست. انسان وقتی که چیزی را می‌خواهد، آرزوی آن چیز را هم دارد. و ثانیا آیا پیغمبر یا امیرالمؤمنین که این جور می‌فرمودند، با عمل خود آنها تطبیق می‌کرد یا تطبیق نمی‌کرد؟ این که پیغمبر خودش از اول بعثت آنچنان طرحی ریخت و فرمود: بُعِثْتُ لِاُتَمِّمَ مَکارِمَ الْاَخْلاقِ[1] (من مبعوث شدم برای اینکه مکارم اخلاق را تکمیل کنم) خودش یک آرزو را نشان می‌دهد: من برای چنین کاری آمدم. اصلا آیا پیغمبر بدون آرزو و بدون هدف کار می‌کرد؟ مگر چنین چیزی می‌شود؟!

عرض آرزو

طول امل درازی امل را می‌گویند. آرزو ابعادی ممکن است داشته باشد، طولی داشته باشد و عرضی و ارتفاعی. بعضی افراد آرزوهایشان خیلی عریض است، یعنی عرض آرزو زیاد است. عرض آرزو این است که

---

۱. بحارالانوار ج ۶۷/ ص ۳۷۲.

انسان در آنِ واحد این را آرزو می‌کند، آن را آرزو می‌کند،... که یکی از اسباب بدبختی یک فرد این است که آرزویش در یک چیز و دو چیز که قدرت و توانایی آن را دارد متمرکز نباشد. اگر انسان در دنیا آرزویش در یک کار یا دو کار یعنی در حدودی که توانایی وصول به آنها را دارد تمرکز داشته باشد او موفق می‌شود. اما اگر کسی آرزویش پخش باشد، مثلا فرض کنید دوست دارد که یک تاجر درجه اول باشد و در همان حال دوست دارد یک عالم خیلی عالم و درجه اول باشد. در یک مقیاس کوچکتر بگوییم: یک کسی مثلا آرزو دارد که زبان انگلیسی را بداند، به همان مقدار هم آرزو دارد زبان آلمانی را بداند، به همان مقدار هم آرزو دارد زبان عربی را بداند و... در علوم هم همین طور آرزو دارد؛ دو روز می‌رود دنبال این علم، دو روز دنبال آن علم؛ این فرد به هیچ جا نمی‌رسد. این، آرزوی پخش شده است، که مسلّم چیز بدی است.

طول آرزو

بعضی طول آرزویشان زیاد است، در این بُعد کشیده شده. همین جور می‌نشیند پیش خودش خیال می‌کند، می‌گوید فلان کار را می‌کنم[1] برای ده سال دیگر، برای ده سال بعد از آن فلان کار دیگر را می‌کنم؛ آرزو پشت سر آرزو؛ یعنی این جور فرض می‌کند که یک عمر طولانی دارد، که اگر عمرْ طولانی باشد درست است اما نقطه مقابل آن این است که عمر انسان این قدر ادامه پیدا نکند. اگر ادامه پیدا نکند، برای انسان خسران در خسران است.

داستانی را سعدی در گلستان نقل می‌کند که من تاجر حریصی را نصیحت و موعظه کردم که تا کی این مقدار تو حرص دنیا را می‌زنی؟

---

۱. البته اینها همه آرزوهای شخصی است.

گفت: من تصمیم گرفته‌ام که بعد از این در فکر خودم هم باشم؛ می‌خواهم مال‌التجاره‌ای را از شام ببرم به ترکستان، بعد از ترکستان فلان کالا را بخرم و ببرم در چین، بعد خیال دارم از چین فلان کالا را بخرم و ببرم در هندوستان، از هندوستان فلان کالا را بخرم و ببرم در بلاد مغرب، از بلاد مغرب فلان کالا را بخرم و بیایم اینجا؛ آنوقت اینجا که آمدم، دیگر بعد از آن می‌خواهم توبه کنم؛ که در حساب مسافرتهای آن روز صد و پنجاه سالی وقت می‌خواهد که چنین کاری بخواهد بشود. این را می‌گویند طول آرزو.

ارتفاع آرزو

ولی یک وقت هست که آرزو ارتفاع و اوج دارد نه فقط طول؛ یعنی انسان آرزوی عالی و بزرگ دارد؛ مثل همین کسی که می‌گوید: **بُعِثْتُ لِاُتَمِّمَ مَکارِمَ الْاَخْلاقِ**. این، آرزو پشت سر آرزو نیست، یک آرزوی خیلی عمیق و مرتفعی است و برای این آرزو کوشش می‌کند. این را «طول امل» نمی‌گویند. طول امل همان چیزی است که حضرت امیر فرمود: **یُنْسِی الْآخِرَةَ** لازمه‌اش این است که انسان آخرت را فراموش کند و آن این است که کار خیری، کار حقی، کار حقیقتی را که مربوط به خدا و آخرت می‌شود می‌گوید حالا دیر نمی‌شود، هنوز ما وقتمان خیلی زیاد است، وقتمان خیلی وسیع است، عجالتا فلان کار را انجام می‌دهیم، بعد آن کار دیگر را انجام می‌دهیم، بعد نوبت به آن کار دیگر می‌رسد.

سخن پیامبر صلی الله علیه و آله

پیغمبر فرمود: **اِیّاکَ وَ التَّسْویفَ بِاَمَلِکَ فَاِنَّکَ بِیَوْمِکَ وَ لَسْتَ بِما بَعْدَهُ**[۱]

---

۱. وسائل الشیعه ج ۱/ ص ۱۶۴.

بترس از تسویف. «تسویف» از ماده «سَوْفَ» است. سوف همین است که می‌گوییم «سَوْفَ اَقولُ» بعد از این می‌گویم، «سَوْفَ اَفْعَلُ» بعد از این می‌کنم. تسویف یعنی مرتب سَوْفَ سَوْفَ کردن، تأخیر انداختن که بعد از این، این کار را می‌کنم. وَ التَّسْویفَ بِاَمَلِکَ به خاطر اینکه آرزوهای زیادی داری، فرض می‌کنی که وقت و فرصت باقی است، مرتب سوف سوف می‌کنی؛ نه، تسویف نکن فَاِنَّکَ بِیَوْمِکَ وَ لَسْتَ بِما بَعْدَهُ تو مال امروزت هستی نه مال فردایت؛ یعنی تو چه می‌دانی فردا هستی یا نیستی، زودتر به کار خودت مبادرت کن.



فهرست آیات قرآن کریم

متن آیه	نام سوره	شمارهٔ آیه	صفحه
بسم الله الرّحمن...	فاتحه	۱	۹، ۳۹، ۶۹، ۱۳۲
ایّاک نعبد و ایّاک...	فاتحه	۵	۱۶، ۵۶
و... انّی جاعلٌ فی...	بقره	۳۰	۷۸
و استعینوا بالصّبر و...	بقره	۴۵	۱۳۷
و من...فلا تخشوهم و ...	بقره	۱۵۰	۵۷
یا... الله مع الصابرین.	بقره	۱۵۳	۱۲۱، ۱۳۱
و... و بشّر الصابرین....	بقره	۱۵۵ـ۱۵۷	۱۳۸
لیس البر ان تولّوا...	بقره	۱۷۷	۱۳۴
و... ربنا آتنا فی...	بقره	۲۰۱	۱۳۵
من ذا الذی یقرض الله...	بقره	۲۴۵	۲۹
و... ربنا افرغ علینا...	بقره	۲۵۰	۱۳۵
ربنا لا تزغ قلوبنا بعد...	آل‌عمران	۸	۱۳۵
بلی ان تصبروا و تتقوا...	آل‌عمران	۱۲۵	۱۳۴
و لاتهنو و لا تحزنوا...	آل‌عمران	۱۳۹	۱۳۵
لاتهنو و لا تحزنوا...	آل‌عمران	۱۳۹ـ۱۴۸	۱۲۷ ـ ۱۲۹
ان یمسسکم قرح فقد...	آل‌عمران	۱۴۰	۱۳۶
ام حسبتم ان تدخلوا...	آل‌عمران	۱۴۲	۱۳۶
فاتیهم الله ثواب الدنیا...	آل‌عمران	۱۴۸	۱۳۰
فبما رحمة من الله...	آل‌عمران	۱۵۹	۲۸، ۲۹
الذین قال لهم الناس...	آل‌عمران	۱۷۳	۵۸
و لیخش الذین لو ترکوا...	نساء	۹	۶۵
من الذین هادوا یحرفون...	نساء	۴۶	۲۶
یا... خذوا حذرکم...	نساء	۷۱	۴۵
ما اصابک من حسنة فمن...	نساء	۷۹	۱۰۵، ۱۰۶
و اذا... و خذوا حذرکم...	نساء	۱۰۲	۴۵، ۴۶
یا قوم ادخلوا الارض...	مائده	۲۱ ـ ۲۳	۲۲
قال...و علی الله فتوکلوا...	مائده	۲۳ ـ ۲۵	۲۳
قال... رضی الله عنهم....	مائده	۱۱۹	۱۰۷

و لا تطرد الّذین یدعون...	انعام	۵۲	۵۵
قال... لنخرجنك يا شعيب...	اعراف	۸۸	۵۱
قد افترينا على الله...	اعراف	۸۹	۵۲
و اتّقوا فتنةً لاتصيبنّ...	انفال	۲۵	۶۵
و اذ زيّن لهم الشّيطان...	انفال	۴۸ـ۴۹	۵۲
و اعدوا لهم ما استطعتم...	انفال	۶۰	۴۶
يحلفون... فانّ الله لا...	توبه	۹۶	۷۲
و... رضى الله عنهم و...	توبه	۱۰۰	۱۰۷
و اتل عليهم نبأ ...	یونس	۷۱	۲۰، ۲۱، ۵۰
و ان فرعون لعال فی...	یونس	۸۳ ـ ۸۵	۵۱
فاستقم كما امرت و...	هود	۱۱۲	۱۳۹
و... بل سوّلت لكم...	یوسف	۱۸	۱۳۷
قال بل سوّلت لكم...	یوسف	۸۳	۱۳۷
الم يأتكم نبؤا الّذين...	ابراهیم	۹	۵۳
قالت لهم رسلهم ان...	ابراهیم	۱۱	۵۳، ۵۴
و ما لنا الّا نتوكّل...	ابراهیم	۱۲	۵۴
فاذا... و نفخت فيه من...	حجر	۲۹	۷۸
ثم انّ ربک للذين...	نحل	۱۱۰	۱۳۵
نحن نقص علیک نبأهم...	کهف	۱۳ ـ ۱۴	۱۴۰
و ربطنا على قلوبهم...	کهف	۱۴	۱۴۱
قل انّما انا بشر مثلكم...	کهف	۱۱۰	۵۳
ربّ...فاعبده و اصطبر...	مریم	۶۵	۱۳۷
ربّ اشرح لی صدری. و...	طه	۲۵ ـ ۲۷	۱۱۷
ربّنا الّذی أعطیٰ كلّ...	طه	۵۰	۹۹
و أمر اهلک بالصلوة...	طه	۱۳۲	۱۳۷
ان الله يدافع عن ...	حج	۳۸	۴۱
فعقروها فأصبحوا نادمين.	شعراء	۱۵۷	۷۷
و الذين جاهدوا فينا...	عنکبوت	۶۹	۴۱
الّذی أحسن كلّ...	سجده	۷	۹۹
انّ المسلمين و المسلمات...	احزاب	۳۵	۱۳۳
الّذين يبلّغون رسالات...	احزاب	۳۹	۵۷

انا عرضنا الامانة علی...	احزاب	۷۲	۷۹
فاذا... و نفخت فیه...	ص	۷۲	۷۸
ان تکفروا فانّ الله...	زمر	۷	۷۳
فستذکرون... افوّض امری...	غافر	۴۴	۷۰
ان الذین قالوا ربنا...	فصلت	۳۰	۱۴۰، ۱۴۱
فلذلک فادع و استقم...	شوری	۱۵	۱۳۹
فأسر بعبادی لیلا...	دخان	۲۳	۴۶
ان الذین قالوا ربنا...	احقاف	۱۳	۱۴۰، ۱۴۱
یا... ان تنصروا الله...	محمّد	۷	۲۹، ۴۱، ۶۲، ۶۳
لا... رضی الله عنهم و...	مجادله	۲۲	۱۰۷
قد کانت لکم اسوة حسنة...	ممتحنه	۴	۲۶، ۲۷
ان الله یحب الذین یقاتلون...	صف	۴	۱۳۳، ۱۳۴
فاذا... و من یتّق الله...	طلاق	۲_۳	۳۰
و الّو استقاموا علی...	جن	۱۶	۱۴۱
و امّا من خاف مقام...	نازعات	۴۰ _ ۴۱	۱۴۲، ۱۴۳
یا ایّتها النّفس...	فجر	۲۷_۲۸	۶۹
فادخلی فی عبادی...	فجر	۲۹_۳۰	۷۰
جزاؤهم... رضی الله عنهم...	بینه	۸	۱۰۷

□

فهرست احادیث

متن حدیث	گوینده	صفحه
التوکل ان تعقل بعیرک.	رسول اکرم صلی الله علیه و آله	۱۹
[اگر در کاری مردّد شدید...]	رسول اکرم صلی الله علیه و آله	۳۱، ۳۲
... فاستخر الله...	رسول اکرم صلی الله علیه و آله	۳۷
و لقد کنا مع رسول‌الله...	حضرت علی علیه السلام	۴۲
اعقل و توکّل.	رسول اکرم صلی الله علیه و آله	۴۴، ۴۵
... لا اتداوی حتی یعافینی...	موسی علیه السلام	۴۷
اقام فی سفح جبل.	-	۴۷، ۴۸

[... خدایا مرا محتاج بندگان...]	حضرت علی علیه‌السلام	۴۸، ۴۹
... اللّهم انّی اعوذ بک...	رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله	۴۹
ما اعتصم بی عبد من عبادی...	حدیث قدسی	۵۶
الّا تخاف مع...	امام رضا علیه‌السلام	۵۶، ۵۷
[من با هرکسی که در جنگ...]	حضرت علی علیه‌السلام	۶۱، ۶۲
لایزهدنک فی المعروف....	حضرت علی علیه‌السلام	۶۶
ان الله لیبغض العبد...	رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله	۷۲، ۱۰۶
هل الایمان الّا الحب و...	-	۷۴
ایّ عری الایمان اوثق...	رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله	۷۴
...اهوی اخیک معنا...	حضرت علی علیه‌السلام	۷۵
یا لیتنی کنت معک...	-	۷۵
ایها الناس انما یجمع...	حضرت علی علیه‌السلام	۷۶
رضی بقضائک و تسلیما...	امام حسین علیه‌السلام	۸۱
الهی رضی بقضائک صبرا...	امام حسین علیه‌السلام	۸۹
[... تا وقتی که امر واقع...]	امام صادق علیه‌السلام	۸۹، ۹۰
الرضا بالکفر کفر.	-	۱۰۴
من لم‌یرض بقضائی فلیطلب...	حدیث قدسی	۱۰۴
افرّ من قضاء الله...	حضرت علی علیه‌السلام	۱۱۰، ۱۱۱
[اگر وبایی یا طاعونی...]	رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله	۱۱۲
... رحم الله اباذر...	امام حسین علیه‌السلام	۱۱۳
سوره هود من را پیر...	رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله	۱۳۹
هر کسی یک وجب به طرف...	-	۱۴۰
من اقلّ ما اوتیتم...	رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله	۱۴۳
... صبر عند المصیبة...	رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله	۱۴۳، ۱۴۴
لاینال الملک فیه الّا...	رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله	۱۴۴
انّ الایمان بنی علی...	حضرت علی علیه‌السلام	۱۴۵
ان اخوف ما اخاف علیکم...	حضرت علی علیه‌السلام	۱۴۷
بعثت لاتمّم مکارم الاخلاق.	رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله	۱۴۸، ۱۵۰
... ینسی الاخرة.	حضرت علی علیه‌السلام	۱۵۰
ایّاک و التسویف باملک...	رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله	۱۵۰، ۱۵۱

□

فهرست اشعار عربی

مصرع اول اشعار	نام سراینده	تعداد ابیات	صفحه
انی وجدت و فی الایام تجربة	ـ	۲	۱۲۵
فلا یسمعن سرّی و سرّک ثالث	ـ	۱	۱۴۳
ما لیس موزوناً لبعض من نغم	ملاهادی سبزواری	۱	۹۶
و کل سرّ جاوز الاثنین شاع	ـ	ـ	۱۴۳
یقولون لیلی سودة حبشیة	ـ	۱	۱۰۲

□

فهرست اشعار فارسی

مصرع اول اشعار	نام سراینده	تعداد ابیات	صفحه
آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد	حافظ	ـ	۹۷
ابروی کج ار راست بُدی کج بودی	ـ	ـ	۹۶
با توکل زانوی اشتر ببند	مولوی	ـ	۱۹
بررس به کارها به شکیبایی	ناصر خسرو	۵	۱۳۰
برو شیر درّنده باش ای دغل	سعدی	۱	۱۹
پس بد مطلق نباشد در جهان	مولوی	۲	۹۵
پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت	حافظ	۱	۹۶
تو بندگی و اطاعت به شرط مزد مکن	حافظ	۱	۱۰۹
تو نیکی می‌کن و در دجله انداز	ـ	۱	۶۵
چو بد کردی مشو ایمن ز آفات	ـ	۱	۶۵
خود می‌کشی ای حافظ خود تعزیه می‌خوانی	ـ	ـ	۱۱۹
در طریقت هرچه پیش سالک آید خیر اوست	حافظ	۱	۱۰۹
صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند	نظامی	۱	۱۲۴
فرود ماند در لطف و صنع خدای	سعدی	ـ	۱۷ ـ ۱۸
قضایم اسیر رضا می‌پسندد	ـ	۲	۱۰۸
قلم اینجا رسید و سر بشکست	ـ	ـ	۹۷
گر بر فلکم دست بُدی چون یزدان	ـ	۲	۱۰۰
گر به مغزم زنیّ و گر دُمبم	ـ	۱	۲۵
یکی روبهی دید بی دست و پای	سعدی	۱	۱۶

□

فهرست اسامی اشخاص

آدم علیه‌السلام: ۸۰
آزر: ۲۷
ابراهیم علیه‌السلام: ۲۶، ۲۷
ابرهیم ادهم: ۱۷، ۱۸، ۵۰
ابن ابی‌الحدید (عزالدین عبدالحمید بن محمد): ۴۵، ۷۲
ابن سینا (ابوعلی حسین بن عبدالله): ۶۴
ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن بن عبدالملک نیشابوری: ۱۰۵
ابوذر غفاری (جنادة بن جندب): ۲۳، ۲۴، ۳۴، ۱۱۳
اقبال (عباس): ۱۲۰
بهشتی (سید محمد): ۱۱۵
پاینده (ابوالقاسم): ۳۷
پیمان (حبیب‌الله): ۵۹، ۶۷
تاج: ۶۷، ۶۸، ۸۹
جعفر بن محمد، امام صادق علیه‌السلام: ۱۷، ۸۹، ۹۰
حافظ (خواجه شمس الدین محمد): ۹۶، ۱۰۸، ۱۱۹
حجةالاسلام (سید محمدباقر): ۱۱۹، ۱۲۰
حجت (سید محمد): ۱۱۹
حسن بن الجهم: ۵۶
حسن بن علی، امام مجتبی علیه‌السلام: ۱۰۷
حسین بن علی، سیدالشهداء علیه‌السلام: ۲۱، ۵۰، ۸۰ ـ ۸۲، ۸۴ ـ ۸۷، ۸۹ ـ
۹۳، ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۴۵
خیام نیشابوری (ابوالفتح عمر بن ابراهیم): ۱۰۰
داود علیه‌السلام: ۵۶
ذیمقراطیس: ۸۲
زلیخا: ۱۳۰
سبزواری (حاج ملا هادی): ۹۶
سعدی شیرازی (مشرف‌الدّین مصلح بن عبدالله): ۱۶ ـ ۱۸، ۵۰، ۱۴۹
شبستری (محمد): ۱۱۵
شبلی: ۱۲۵
شعیب علیه‌السلام: ۵۱
شقیق بلخی: ۱۷، ۳۳
شمر بن ذی‌الجوشن: ۸۰
شیطان: ۵۲
صدرالدین شیرازی (محمد بن ابراهیم قوامی، معروف به ملاصدرا): ۱۰۵
طالب بن ابی‌طالب: ۴۲
طباطبایی (علّامه سیّد محمّد حسین): ۳۱
طوسی (خواجه نصیرالدین محمد بن حسن): ۱۰۵، ۱۱۷
عبیدالله بن زیاد: ۸۰، ۸۱، ۸۶،
عقیل بن ابی‌طالب: ۴۲
علی بن ابی‌طالب، امیرالمؤمنین علیه‌السلام: ۲۹، ۴۲، ۴۸، ۶۱، ۶۶، ۷۵، ۷۶، ۱۰۷، ۱۱۰،

۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۴۵،، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰
علی بن الحسین، امام سجاد علیه‌السلام: ۱۴۵
علی بن موسی، امام رضا علیه‌السلام: ۵۶
عمر بن الخطّاب: ۱۱۰ـ ۱۱۲
عوج بن عناق: ۲۴ ـ ۲۶، ۳۴، ۳۵
غزالی (ابوحامد محمد): ۲۰
فاطمه بنت اسد علیهاالسلام: ۴۲
فرعون: ۵۱، ۱۱۷
کسروی (احمد): ۱۲۴، ۱۲۵
لیلی: ۱۰۲
مجنون عامری: ۱۰۲
محمد بن عبدالله، رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله: ۱۹، ۲۳، ۲۴، ۲۸، ۳۱، ۳۲، ۳۷، ۳۸، ۴۲، ۴۵، ۴۹، ۵۲، ۵۵، ۷۱، ۷۴، ۷۷، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰
محمد بن علی، امام باقر علیه‌السلام: ۱۱۳، ۱۴۵
مزینی: ۱۲۲
□
مطهری (شیخ محمدحسین): ۱۲۳
معاویة بن ابی‌سفیان: ۷۶
معرّی (ابوالعلاء): ۱۰۰
موسی بن جعفر، امام کاظم علیه‌السلام: ۱۷
موسی بن عمران علیه‌السلام: ۲۲ ـ ۲۵، ۴۴، ۴۶، ۴۷، ۵۱، ۷۱، ۱۱۷
مولوی بلخی (جلال‌الدین محمد): ۱۹، ۱۱۷
میرداماد (میر محمدباقر بن محمد استرآبادی): ۱۰۵، ۱۱۷
ناصرخسرو (ابومعین ناصر بن خسرو بن حارث قبادیانی): ۱۳۰
نراقی (مهدی): ۴۵، ۱۴۲
نظامی گنجوی (حکیم ابومحمد الیاس بن یوسف): ۱۲۴
نواب: ۳۷
نوح علیه‌السلام: ۲۰، ۲۱، ۵۰، ۵۳
هارون الرشید عباسی: ۱۰۲
هراکلیت: ۸۲
یعقوب علیه‌السلام: ۱۳۷
یوسف بن یعقوب علیه‌السلام: ۱۳۰، ۱۳۷

فهرست کتب و نشریات

آیینه جام: ۹۶، ۱۰۹
احیای تفکر اسلامی: ۹
اسفار الاربعه: ۱۰۵
اصول کافی: ۷۴، ۱۴۵
الاغانی: ۱۴۳
الکنی و الالقاب: ۱۰۵
المعجم المفهرس: ۱۲۱
انسان و سرنوشت: ۴۰، ۶۸، ۱۱۰، ۱۱۲
اطیب البیان فی تفسیر القرآن: ۱۳۹
بحارالانوار: ۳۱، ۴۸، ۴۹، ۷۵، ۱۱۰، ۱۲۵، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸
بوستان: ۱۶
تفسیر قمی: ۷۷
جامع السعادات: ۴۵، ۱۴۲
دیوان حافظ: ۹۶، ۱۰۹
دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام: ۱۲۴، ۱۲۵
دیوان ناصرخسرو: ۱۳۰
رساله قشیریه: ۱۰۵
سفینةالبحار: ۵۵
سیری در نهج‌البلاغه: ۹
شرح منظومه: ۹۶
شرح نهج‌البلاغه: ۷۲، ۷۴، ۱۱۴، ۱۳۹
شیخ قربان از نجف می‌آید (جزوه): ۱۲۴
عوالی اللآلی: ۴۵
فرهنگ فارسی عمید: ۱۹
قرآن کریم: ۱۰، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۷، ۵۸، ۶۹، ۷۲، ۷۷، ۷۸، ۹۴، ۹۵، ۹۹، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۶
کافی: ۵۶، ۱۴۳، ۱۴۴
کامل الزیارات: ۷۵
گلستان: ۱۴۹
مثنوی معنوی: ۹۵، ۱۰۴، ۱۱۷، ۱۲۶
مجموعه آثار: ۱۱۲
مجموعه ورام: ۴۸
مستدرک الوسائل: ۳۱، ۴۸، ۵۶، ۷۴
مکتب اسلام (نشریه): ۱۱۵
منتهی الآمال: ۱۷
منظومه: ۹۶
من لایحضره الفقیه: ۷۲
نهج‌البلاغه: ۴۲، ۴۵، ۴۹، ۶۲، ۶۶، ۷۲، ۷۵، ۷۶، ۱۲۵، ۱۴۷
نهج الفصاحه: ۳۷
وسائل الشیعه: ۴۹، ۵۶، ۷۴، ۱۰۶، ۱۳۹، ۱۵۰